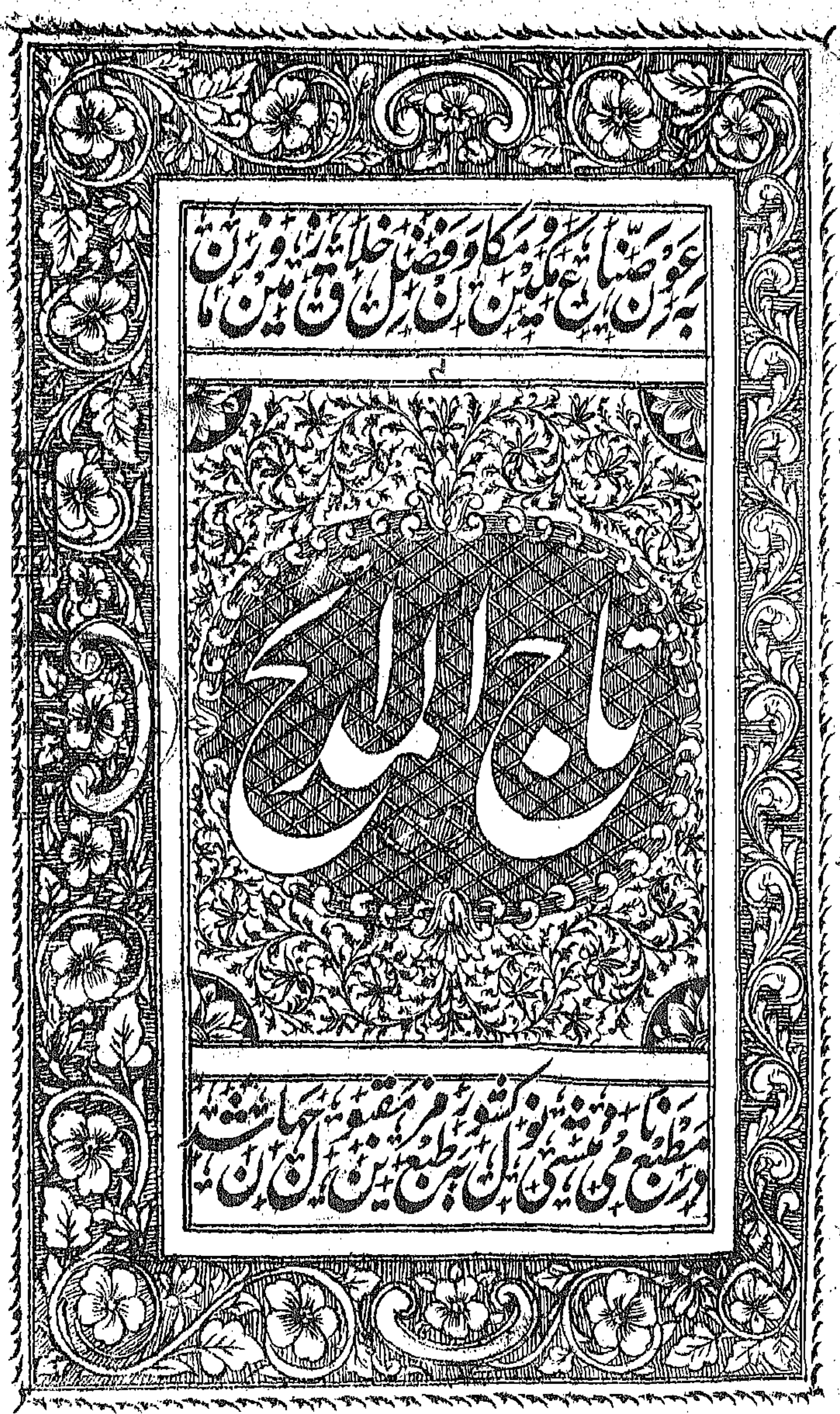

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
تاج المدح
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع منقش حلیۂ انطباع یافت

تاج المدائح

بسم الله الرحمن الرحیم

صنعت توصیف ثنای رب العالمین بحر ناپیدا کنارست
و نعت شفیع المذنبین بیرون از دائرهٔ افکار منقبت آل اطهار
در میزان تحریر نسنجد و محمدت اصحاب اخیار در وسعت تقریر نگنجد
آن کدام ست که در حمد و نعت زبان خامه فرساید و با چه ناخن
که در منقبت و محمدت ترقیمی نماید صدف وار لب بستن گویا
و گویائی در مقام هرزه درائی صنعت اقتضاب اما بعد
و بستان حماقت و نادانی محمد انوار حسین متخلص به تسلیم سهسوانی
بسم الله خوانده و نگین نامداری در انگشتری دولت اقبال
و دولت جلال حشمت که جناب خداوند نعمت تاریخ جلوس او ست
۱۲۸۱ هجری
می فشاند ای آه چه میگویم و بیراه چه میپویم این چه رازیست
که میخواهیم و این چه قولیست که می سرائیم متاع خویش نمی بینیم و دکان

می چینیم صفت نعال میگذارم و بصدر می نشینم باین استعداد بمجا
و دستکارم مدیح می پردازم و چون امام تبلیغ از جهالت سر بلند مینمایم
سخن ژولیده بیان از کجا و آن شیوا زبان از کجا ذره کجا آفتاب
کجا قطره کجا سحاب کجا خار کجا گل کجا دُرد کجا مل کجا شبه کجا گهر کجا
زاغ کجا تذرو مگر ربطی که شیر را با شکر و نمک را با طعام گل را با گلشن
عبهری را با مشام و تشبیهی که عشق را با حسن و نور را با چراغ برش را
با تیغ سوزش را با داغ و تشبیهی که زلف را با کمند و ابرو را با شمشیر
قد را با نیزه مژگان را با تیر پیچ را با سنبل و رنگ را با حنا ست ای
نقش غلط صحیح نما را با آن سخن چه نسبت است

مثنوی

اگر او هست گل من بلبلستم
اگر او هست بلبل من گلستم
اگر او هست صهبا من ایاغم
اگر او هست شعله من چراغم
اگر او هست جان من جسم هستم
اگر جسم است آن من اسم هستم
ز مهرش ذره من مهر گردید
ز رایش آب گلم تکوین جمشید

حرفی که بگفت آمد و دری که به سفت نه از جوش هرزه درائیست
نه از خروش بیهوده سرائی نه از شوق تحریریست نه از ذوق تقریر
نه از شیوه سخن فروشی ست نه از دستور خوشامد گوشی نه بپرواز
شنا گستریست بلکه از حق سخن پروری ناموس نام مستقیمی است
نقش حیات متاخرین کارکیای مسطور آباد و صرف رام بودست

در ایام بهره ازین انفاس همایونش معمور ✤

مثنوی

تعالی الله چه شهری شاد بهری | نگو شهرش مگر ناموس دهری
فضایش فرح بخش و راحت آور | هوایش جانفزا و روح پرور
چه گویم از سواد فرح ناکش | مفرح میرساند خاک پاکش
پی عنقا اگر اینجا شتابند | بفضل ایزدی بسیار یابند
وجود خارجی دارد وجودی | بود جای بود را اینجا نمودی
ندیدستم بگر اینجا عداوت | برون زد خیمه زین کشور بغاوت

سخنت از آن که ناخن فکر از سر کلافه سخن گره گشاید گزارش نگارش دیگر معشوقانه بخرامش می آید اگر در نفس معنی خطائی باخته باشم و در صنائع و بدائع فروگذاشت ساخته دیده وران باصلاح کوشند و بنقد و رعیب پوشند اگر انصاف نمایند مرا بیند و از زبان مبارک فرمایند که در قطره دریاست و در ذره صحراست این کتاب مشتمل بر دو باب ست و هر باب حسن المطلب ست در باب اول ذکر سخن و اقسام آن مرقوم و در باب دوم هر انچه بر ویاست لازم و ملزوم سخن اول شاهد سخن را آفرید و در چار طاق فصاحت و بلاغت متانت و سلاست نشانید و حسن ذاتی نام داد و بعدش از حسن عرضی که عبارت از صنائع و اشارت از بدائع ست جمال کرد کزینها تیاگرش طلسم شیفتگی و فریفتگی طرح نهاد ✤

بیان حسن ذاتی

فصاحت فصاحت را چگل واضح فصیح آفتاب جلوه ساخت
که هستیم شیر طبعان تاب دید نیامده به انداختن و رفتن پرداخت
تنافر تا بمقصد ورسد و در کوچه قباحت تنافر پی آرند دانند که
روانی این ادا اصلاً مستحسن نمی دارند در ابتدا از اینجا خبر می گیرند که
کلمه خلاف فصاحت که در تکلم مشکل افتد از زبان قلم معجز رقم
معنی آفرین نکته سنج در رعایت تدوین الفاظ ترکانی لحاظ افتاده
زمین سخن چون زمین آینه دلنشین ست همانا هر ورق کتاب را بها
نقاب بهشت ترین ضعف التالیف کلامش دلفریب و
شوق انگیز * طلب بیم جام باده تیز * تعقید لفظی خیان در
در نظم داد نظام * ز تعقید لفظی ست پاکش کلام * تعقید معنوی
سوادم را بقند او شکر پای فروشیدن * چه تلخ و ترش و شیرین
از بسکه دانی بجوشیدن * بلاغت بلاغت را بفحوای بلاغت الکلام
مطابق المقام بذروه کمال رسانید و صورت حال را در مراعات والی
بر وفق والا اراده ظاهر گردانید نخست درین پرده تنگ چشم
تهنیت و مقتضات تعزیت لوازم مدح مراسم قدح جلوه گر ساخت
و بعدش بپایه و معارج مدارج مخاطب فراخور حالش و تلازم
سخن دلفروش بفصاحت [illegible] سلاست تناسب سلاست را
خیان بلباس جریان الکلام بسهولت علی اللسان آراسته

گر مانند نکهت بر گل سوار بر گلبرگ زبان جلوه فروش نازک بهار است
متانت سپهر متانت را از سبعه سیاره الفاظ درست و بندش
چیست کنایات غریب و استعارات عجیب تشبیهات خوب
ترکیبات مرغوب معنی روشن آراست که مردم حرفت گیر در تلاش
حرف خشک چون سنگ دیوانه بر سوخته فتند اما در کلام مبین
ترکیب متین جز از اغلال نیافتند از در عیوب داری رو تافتند
حسن عرضی حسن عرضی که عبارت است از صنائع اشارات است
از بدائع و آن مشتمل بر چندین اقسام است اما برخی از ان جمله
درین مقام است اقسام نثر سه گانه اول سجع متوازی
فقره فقره را مناسبت و سلامت ارتباط مصرع مصرع را انفصال است
و بلاغت انضباط اگر نثر است مزین بحلیه بدائع و اگر نظم است
مربوط به پیرایه بدائع چنین چنین کمال است مهر سپهر قوال گلزار سخن را
نازک دماغ بلبل هر مصرع پیدا از باج ستان از سنبل تعریف و مدح را
لائق است که در امه سخنوران فائق است سینه معدن جواهر سخنوران است
و دل بهار زار گلستان فنون هر قطعه رنگینی نمونه قطعه باغ از رباعی
بر دل خوبان چار ابرو داغ سجع مطرف یاد خداکارش محبت مصطفی
شعارش دل پرتو چراغ طور است سینه پاک از کدورت سجع متوازن
منشی بی نظیر است ناظم بی عدیل وزیر مقصد نظم است و خلاصه مطلب نثر
عقیل عصر است فرزانه دهر اسوه مرام مطالب است نقاوه مرام مقاصد

محاسن سجع مقبول خدمت عاشق مصطفی ست دریا خصال
ابر نوال ست بهارستان نوا ست تماشازار کیاست و الا فطرت
عالی همت سالک مسالک الهام ست عارج معارج اکرام محبوب
هر کلام رنگین آن سخن پرست مقبول طبائع سخنوران ست دوم
هر جزو تماشازار قدرت کارسازی ست و هر جزو باب اهل روزگار
مستجمع مکارم اخلاق ست منهل فیض و افضال چنانکه همت عالی در
بذل سیم و زر مبذول ست همچنین در ریختن در مضمون مصروف

رباعی

مثلش سحبان نیست سخنور الا	از چرخ عطارد و بزمین آید تا
من نسبت او درست سازم امّا	در نثر هر جزو نه بدیگر افتا

سوم عباری پلک چشم مردمیت ست و مژه دیده انسانیت
سرمه نظر مروت ست و وسمه ابروی احسان غازه طراز رخسار
جود و نوال ست صورت پرداز الفاظ رحم و کرم مراد سخاوت و
مطلب بخشش در ینمقام سخن حاتم راندن زبان را حواله بسوهان حسد
کردن ست و لیس حسن عرضی مشتمل بر صنائع لفظی و معنوی ست

صنائع لفظی — صنعت تاج الکلام

هست نام نامیش تاج الکلام	همچو نان و بارک الله و زهی

هر چند نام مبارک بر زبان آوردن خالی از بی ادبی نیست
امّا بحکم شوق بی هنگام و بی پروا اخترام معذورم هر چه بادا باد

تاج المدایح

بیگم دور گوهر چه سحر لبستہ توسیم می پویم صنعت توسیم جمشید شید

فریدون فرمان تهمتن تن سکندر دربان خسرو رو نوشیروان روان

بهمن بهتن سلیمان مان روشن چراغ هندوستان نواب محمد کلب علیخان

سبحان الله واه واه چه نام نامیست و چه اسم سامی هر که را ورد زبان است

خوشبوی هزار گل سبز نیست به یکبر پرواز و تازه اندازه خواندن

و نقش خویش بر دل خرقگیر نشاندن ❊

صنعت توشیح از گرفتن حروف اول سر مصاریع و نیز یکرفتن سر

هر رکن بر قضا جمیع دوره های شطرنج محمد کلب علیخان حاصل آید اغلب که

این تکلف در دیگر توشیح نباشد ❊

مسرور رو	ملک عطیا	محفوظ ازو	هزر کرم	محمود من	ممدوح من	معجز بیان	معجز رقم
حاتم صفت	حاجت روا	حق آشنا	حق حیا	حکمش گشد	حاسد بدل	حکمش نگه	حکم قدم
مشهور او	مار ممیس	منتظم او	موج صفا	منصور او	مرگ عدو	معراج او	مدرکهم
دین پرور	دریکتی او	داود دها	دستور او	دل سوزه	دل اهل کتاب	دربان گه	درد والم
کیوان او	کسری سرا	کاووس لیا	کشور نشان	کاتب او	کس پرورا	کاخش بود	کان نعم
لوح جبین	لالا نعم	لفظا آورد	لشکر شکن	لهراسب او	لوشتا لقب	لعلش بود	لطف کرم
باریک بین	بالغ نظر	بسیار دان	بسیار فن	با بزم او	بهار دوستی	با صد ادا	باغ ارم
عرفی عرب	عمر عجم	عرضی سخن	عرشی نما	عیسی نفس	عمرو هنر	عثمان حیا	عالی همم
لقمان خرد	لامی سخن	لطفش لبا	لال وکمر	لبها ...	لولوستان	لالا وشه	لطفش کرم
یوسف ...	یوسف لقا	یوسف نسب	یکتا ادا	یوسف ...	یحیی کرم	یحیی بیان	یحیی شیم
خطش بود	خطش امان	خلقش ...	خاطر نشان	خورشید ...	خورشید ...	خسرو حکمت	خسرو خدم
آتش نفس	آتش زبان	آتش سخن	آتش بیان	آرام جان	آرام دل	آئینه رخ	آسیا نگهم
نور نقش ...	نسر ...	نطقش ...	نامش ندر	نامش دربها	نازرو که	نقش افکنم	نازش نگهم

صنعت مهمله فرد مهر او مهر سمای اکرام ٭ دارای مالک ملک اسلام

اگر کلمه مدح ممدوح در صومعه کده عالم اداگرد و صد گره حرص و هوس

در دم واگر دو آه در عرصه عصر دور دهر گرد وکرد ارم حطام ساطع و

لامع کوکه در کار اساس مدح آرم مگر ممدوح راسر کلام در رده ساده

آواد هم دول محامد هول و هراس را وعده دوا هر کلمه که در مهد

کرام العهد در دو لمعه طور آورد و هر مصرع که طرح کرد مصدر کمال ملک

و طره حور وسط سطور او سما حله کلام اهل مرام وسط او در کار ار دوا

عدو حال و مال سهام او در اک آوا حصار حصار در حصار عدو عدد کرده

دگر در راه او معامله گرد سر مه کرد و کار و سمه دکرده اگر مهر سطور

کره مدعا را در راه طول مدح سرو ها را دهم دور دو دوا ر در سم او

در آمده در رود صنعت معجمه بیت بنقش بیت جنت نیستیه

جنت بنقش نجفت صنعت مقدر دل آزرده رنج زرد از

درد دوارم ٭ که باشد نشاط مرا بی مایه الفخر ٭ همه نقش کلک نعیم

مشک تبت ٭ بهار کل لغزا بین بیت صنعت مقطع

دهم او روح رنگ او در اک و ادراک او دور آرزاک آواره و اوی

آزار را و دادان از اد دواهم در دو آورده و رنج در درد ازرد و ارو

او در ارم آرام دراز دواهم آرام آدم و در دواهم و ذره ذره زار او را

ارج در دم و دواهم دا و رواوران روزی ٭ روان داران دم او را

و دای دل در دواز درایج و اراد و آن او ازده آرزو آرزو و دل آورد

آب دانش را در رواق اوج دارک راج داراد — آری دل از اوج
اوج دارد که آواز و را آواز از که آزد آه ازان آن که دل او دانش در
آوردن آزم و آه ازان اوان که روان او را در آزردن آزادت
آن دارم که در ورزش روش اسپ دماغ رودم و ازآن دم از اران
اثر دردم در دود دم نظم صرف در مشق سخن کردیم یمین و میم ورد
تا چنین پیکینه نمودست هیچ میم وسطی قیمت صد سلک مروارید
دار و سطرش حرف حرفهست رشک گاف و واو و
سهی ورست صنعت موصل الحرفین دو حرفی هم چو تو
حاکم بی بدیل هم چو من شاعر بدطالع بوجبی عالم کم خاست
بدین جا گو هم بی شک خوبی هر کس بی کم کاست بر جاست
موصل الثلاثه سه حرفی چنانچه لبش تنگ شکر کلک حکم قضا
بگر طبع کند بین نقش خط صفانما موصل الاربعه چهار حرفی
سخنش بخش بلند طلبش مشکل پسند بین کلمه بسجع سجع صفتش پسند
موصل الخمسیه پنج حرفی بطلعت صبیحی تبکلم فصیحی مجمع بجمع کل
واین را صنعت نفشارهی گویند طبع لطیفش شگفتگی بخش
بسجع هم تضمین نتیجه کمالش طلب مخطی طبع سخن سنج تحسین لفظ لفظ
بمعنی صفحه بجینی نشست که معنیش بسینه همه نقش تفهیم بست
صنعت فوقانیه در نوشتن آن صنعت که تمام نقط آن
فوق الفاظ گردند یا فوق خود در عالم نگذاشت من امر فو د نظر ندارم

که ناظم خواه ناثر از هزار تن مثلش نقره و مصرع خواهد نگاشت نظم
خویش طرزیش از اندازه خرد رسا و ذهن ناکا افزون و نثر دلکش
مانند غمزهٔ شوخ و شان نازک ادا خویش نمون صنعت تختانیه
براه سرکرده او کاسب کلکم چو پیچ پیچ برگام و هم سبک گسلد یکدام
براه پیچیم که مدح گوییم و جلد گوییم مصرع مصرع او در ابیات گویائی
مصرع و [illegible] هر سطر او محسود لولوی لالا [illegible] که [illegible]
عطارد رد مهر سپه که جا سپه اولیس [illegible] صنعت رقطا یا فاق
مثل یاقوت رقم خافست و خط نسخ وی رشک خط یاقوت لبان
صنع بدیعش مثل ناز و غمزه شوخان و نازک بدنان [illegible] جابلستان
و بطبع نازکش کجا تاب ستم شمیم زلف مشکبوی خوبان یا ضمن [illegible]
آیا خوش رقمیست که با نکته گون سخن وی مشک نافه با خوشته
عقد برنبست و جایی که پریدن طیر یکتاب رقم زد نکته نکته چون
کبوتر پر بسته جست صنعت خیفا زیب و ساده فیض عام
زینت دوده نقر کلام نقش گام او زینت بخش طلسم شب گل
نبیند کلام او لیتت سرور عبرت کل صنعت واسع الشفتین
ناثری که نسره نثرش جان نثار شاعری که هر نقطه شعرش شعری
در کنار دل را گلشن تازگی حاصل از نظاره غزل رنگینش
خاطر را دستگاه انشراح در دست از دیدن قصیده دلکشش
صنعت وصل الشفتین کلیم کلام ست نظامی نظام [illegible]

دیگر منقوطه ۱۲
واسع الشفتین صنعتی در کلام
وقت خواندن لب بلب
صنعت وصل الشفتین
آن کلام ست که در خواندن
لب بلب چسبد از جمله
حروف مخصوص باین
۱۳

سرمایه ورد منشور بهین پایه یگانه مضامین بیگانه و بیگانه از مضامین
یگانه شبلی جبال احتشام سپند خصال مطلع بیکرمت مهر سپهر مرحمت
معدن انعام عام مخزن مکارم و اکرام اگر بهارستان انعام فراوانش
بجاست و اگر ملک اکرام فراوانش زیبا حمله اهوش صیدبان باغ صراط
دشمن بهانه جو معرکه او عدو ربوستان باطن خصم بد خو صنعت مقلوب
چنانکه در صنعت مقلوب مستوی سیتی نباشد و امتحان طبع
بیش نمود و این صنعت نسبت دیگر اقسام خیلی اشکال و بیر فضیلت
آن ربک فکبر و کل فی فلک شد و اال اما آن سخن پایه را درین
صنعت خاص دستی است و فراتر از پایه بلند کمال نشستی چون قلم
می بردارد و جزو ها می نگارد و چنانکه نگارد که بر عنوان کلام مالک جمیع
دارد و سخن چکیده مثل یاران ما را ای مرد دارم و بر یک فقره
حرف فروش اد اشتح فتح سجا دلم آرم سکا و اکس گویم شا باش
جویم اگر شور کسی کوخ شرف بعرش خاک گردد از قلم رست چه کمره اگر
پراهش ارام بار اشمار از زبان برآید چه کمره سلب ریب بیع
زیبا عیب شد ریبا سلب زیبا سلب عیب
عیب مقلوب بعض شاه شعرا و قیا سرقیا ازهرش فیه
حرفها چاره قبول سرش چون ما نا قصه شعر شعرا است چنین
حکم شرح رفیع از اصل کرد عجیب نوع مقلوب کل مالک این کلام
و مستثنا تا تا زان بر دهش می آویزد که این مرد و درهم و زر را چون ازو

سوم نوع مقلوب و آن آنست که هرگاه حروف کلمه از آخر خوانده شود همان کلمه گردد و آن بنابر نوع مقلوب بعض چهار قسم است مستوی و آن چنان باشد که اگر لفظ بازگونه شود یا کلمه معنی متغیر نشود مقلوب بعض در کلام کلمه چیزی از آنکه

بزنهاک می ریزد و مقلوب ۵۱ صحیح مرو ست شهور منزل هم تحشیش دم

سر لب فیض ما هر سوی راند هم لعطا هم بکرم

گفتستم مدح بر مدح خود کردم

[illegible]

صنعت ۵۲ مرصع مرصع مسجع می گوید و مسجع مرصع ملمع بیان ست

و مرصع زبان بزرگ شاعرانست و سترگ ناثران موصوف بادصاف

مدارح محمده انعام ست و معروف باصناف معارج زبده اکرام

صنعت ۵۳ مسجع نام خدا اندر جهان هرگز ندیدم مثل آن * رنگین ادا

شیوا زبان والا فکر جادو بیان * مستجمع لطف و کرم سرچشمه فیض اتم

بیچیده نقش خاتم هم اصحاب شیم نیسان نشان صنعت ۵۴ ملمع در صنعت ملمع

شعر گفتن محبوبیت را شایان ست که مؤید آن حدیث قدسی الشعرا

تلامیذ الرحمن ست ولم را با این شاهد رعنا راه ست لسعی می

والتوفیق من الله صنعت ۵۵ تلون یعنی ذو بحرین اسے خجل

از فکر تو فکر رسا * منفعل از طبع تو طبع ذکا * صنعت ۵۶ لاحق متلون

صنعت لاحق متلون بسبب تلون که در ذات اوست پسند طبع

معنی زا نمی افتد مگر این کم مایه بر کاغذ و مداد بیداد میکند چنانچه

---

۵۲ صنعت مرصع ... [illegible]

۵۳ ... [illegible]

۵۴ ... ملمع ... [illegible]

۵۵ ملمع عربی آوردن است در اول یا وسط یا آخر فارسی یک مصرع عربی و یک مصرع فارسی یا بیت عربی و بیتی فارسی بود چنانکه در نظم ... یک فقره پارسی دیگر فقره عربی ۱۲ ۵۵ تلون در لغت رنگ برنگ شدن و در اصطلاح آنکه شاعر بیتی گوید که او را بدو وزن یا زیاده از آن توان خواند ... [illegible] ... ۱۲ ۵۶ لاحق متلون ... [illegible]

درین مقام غزل تازه ایراد +

از زبان بلا و شعار عشوه و ادا خویش | بندگی و عجز و تسلیم و نیاز از ما خویش

در بیاض خط ولی نوید گل انعام نصیر | لب یک انگل دوگانه سر گیس شهلا خویش

در زیر چون کبود و دو گل به پاره | چاک ها اندر گلکار یار پاکی و تقوی خویش

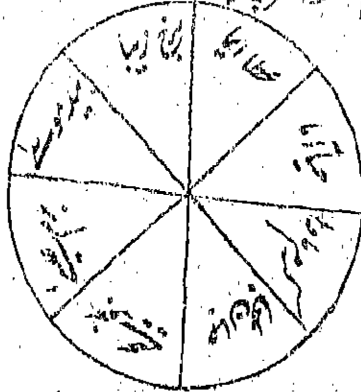
بسکه انگشت نما هستم من فرهاد | دست ساقی در گلوی شیشه و مینا خویش

می برد تسلیم جان و دل و دست من مجنون | بر سر روی سیاه زلف او سودا خویش

صنعت مسادلة الراسین منکه در قافیه عقل و ادراکم و در ابتدا نقل
از تحفه شعر او چه گویم و پرانه سخن چه گویم با مدا و با مدادی باشد و در
انعام بزرگی باشد خاکساران نشر از تلطف ملکه آن شیر بیشه سخنوری
صاحب بوده است والی مثالی در مخزن کلام او تکلیف نکوده است
و سیل سیل نامهای مقاصدش سوی تشنه لب وادی ناکامی شتافت و خاطر
ها از او مایل سایل سرگم کرده کوچه ناسرانجامی کاری مردم عالمی
بیک نفس گرهی با احسان های شهد الوی ... جدا از با جدا انش
شوق ... شعارش صنعت لزوم مالایلزم صنعت
لزوم مالایلزم ... بلندی بخشد ... سر چشمه داران
عالم ... آن سر ... گان انجمن سخن ...
نشیمن فن ... خارند و با نقد سرمشتاقان سر ... سکرون
آرزو دارند صنعت اعنات ... در اقلیم معنی ... سلطان ...
گوهرین سر رشته نکته ... مولا ... کلامش همه نقد در نگین و شیرین ...

مسادلة الراسین در دو لفظ ... در دو حرف سر لفظ بدل باید ۱۲ ... لزوم مالایلزم در لغت لازم غیری را گویند و در اصطلاح لازم گرفتن یک کلمه در سر فقره خود و شعر ... ۱۲

و ظلم که چو ... [illegible] ... عشرت ...



صنعت مثلث

خیابات از زینت تا آسمان ...

صنعت مربع

غزل بافے	شکر چرے	خیال آرا	سخن گستر
شکر چرے	ادا بندے	[illegible]	زبان آور
خیال آرا	صفا آئین	نوازش خو	[illegible]
سخن گستر	زبان آور	[illegible]	[illegible]

صنعت تشبیه با هم جوان نجی بستند که آیا هم [illegible]

[illegible] ... او ... [illegible]

و ... [illegible] ... آزادے

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... کمال ... [illegible]

دوم زاید صاحب حال ست که نقل او بحال نیک عادت ست

همه سعادت ست مال من ست که راحت دنیا را محض جراحت

نومید فرید عصر ست و وحید دهر که معنی تازه آفرید ستایش او بهمه

واجب ست یعنی که همین خدمت موا جب ست عموماً لازم

ملازم راست اگر شر که حاکم بشر ست سر بلند سازد با طبع تند و تیز

خویش طرح ستیز اندازد خصوصاً اگاه نه بیگانه نشود هر کسی که

سرکشی و سرتابی کرد در خرابی کار خویش شتابی کرد فی المثل خسته

هم سر اپا نازو قهم آز روزیکه ازینجا رفته اند دامن حیرانی و پریشانی

گرفته آمر بدین العجوبگی کیفیت حال صاحب ست که بجکین

هستند و مرا بسیر مصاحب سوم ناقص سر علم او علم

که قدیم او در حدوث و دل او در قدم دریافتن آن کم از قدرت یا

نیست گردباده سخنش در بان در وخمار یعنی طلبان ست بلبان

تنامی او بلبان ارباب تحیر ست چهارم مستطرف هر چند از آفات

آفاق برباد ست لیکن از التفات ش بنده از آزار آزاد ست گوکه پیچیده

باست زبان زرامی ست اما بتقابلم مخصوص بمقامی پنجم نکر

من از سخن آبدار ش آب در جوی جویم و از روی رنگینش چون

لاله خود روی روییم ششم مرکب از عکس رخ رنگینش گل

آبست و شبنم تر رشک گلاب کلامش محسود دلبران ست که

عالمی را دل بران ست هفتم خط از نکته بکنه میرسد عقل در حیران

زاید آنکه از دو لفظ متجانس

سجع فقره آخر از سجع اول

یک حرف زاید باشد

خواه در میان فقره ۱۲

ناقص آنکه دو لفظ

متجانس که بحرکت مختلف

در حیثیت متفق باشند ۱۲

آورد از بحر آرد که ی

گلکاریها گویند ۱۲

مطرف آنکه

۱۴

حیران گرامی ورا و مهر در سپهر قدرش نمود زحمت از وسعتش نمونه [illegible]

بهابا هر که از دست ادیبا جنت خورد که پست و رجا جنت [illegible]

پایه بشان نفس او و در قدیم از نوش ملبسش او صاف او صاف نهایت بیا

نیک رو خیال دربین راه چه کنند کند صنعت مسلسل در صنعت مسلسل

صرف صنائع و بدائع ساخته و ساخته او را هیچ دیده وری از چشم

نینداخته چشم از دیدن سوادش پرنور و سواد و بیاضش چو سم طره حور

بیاض بین السطورش رشک کهکشان هر لفظ در سطورش چراغ سطور

همچنین نهاد بشگرایان صنعت یکدیگر [illegible] بهارستان خیالش سخن

رنگین رنگ گل در دریاچه فکرش معنی پیچیده [illegible] سنبل سنبل شگفتگی [illegible]

چون چمن روانی سلاست سخن همچون زبان [illegible] رفعت آسمان

آسمان در رنگینی کلام او گلستان گلستان اندک اندک فکرش [illegible]

خار خار دل را با ملاحظه اش کار جهان جهان مضامین شگفته دارد

عالم عالم سخن ناگفته پیرهن پیرهن دامن گرفتگان نظاره آن

می بالند هزار هزار دشمنان بمشاهده آن می نالند میخواهیم که در

مقام غزل تازه سرائیم و باز بدستور بطور خود بجای خود آئیم

غزل

اگر بلند است سر چه سرو بستان هم	سایه است نوری چه نور نور خورشید هم
گر کمان است شکل چه شکل مشکان تار [illegible]	گر گهر آهو چه آهو آهوی وحشی [illegible]
چهره است قمری چه قمری قرص [illegible]	عارض است ماهی چه ماهی ماه گردون هم

۱۷

[illegible] آرد و آن را با نظر [illegible] کلام آرند و گاه در آخر و گاه در سطر ۱۴ غزل [illegible] گردن از

صنعت [illegible] چه [illegible]	[illegible] چه [illegible]
[illegible] شاعری	بیت [illegible] چه [illegible]

صنعت اشتقاق از شراه قلم خضر قدم او زمین اشتقاق [illegible] آثار
و از انفاس شگفتگی بهر شش نفس معنی تازه تر از بهار صنعت جامع الکلام
بفضل و عنایت خداوندی می نمایم و از همکاران و همه علمان
وا میخواهم سخنم شنید نیست و حرف فهمیدنی امروز شعر سخنی موشکافی
[illegible] بداند ست و غزل بافی در طالع نساج و شعر بافت شعر نیست
فرقی شعر و سوا کشیدن موشکافست هر که چنین [illegible] [illegible]
بیقدری سخن و سخنور از کج نهادی فلک دشمن استعداد است چنانچه
دیده [illegible] و شهر بشهر سر بازار مشهور است و پیش این خضر آهی و من
حال سبزه [illegible] افتاده و هر گل خود [illegible] گلاب باج خواه مؤلفه
باشد شعار گردون دلهای خسته بستن * آموخته [illegible]
مضمون [illegible] * اگر قلم از [illegible] عطائی یابد چه فایده و اگر شعر
از طبع مشتاقی یابد چه ثمره قطعه [illegible] روا [illegible] از فلک [illegible] *
است با این [illegible] و بیان * [illegible] نباشد [illegible] *
[illegible] در مفلسان * [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نه یا کور فهمان که کوری را دیده وری نام می نهند و تار پود نا بافته را
بهای بافته بعرض میدهند چنانکه فلانی که باش گرفتن با گواه است
با کسی سبب ننگ و عار ترجمه ازلافت محض است و قطع نظر از گزاف
میرا در سکندر و اسکندر تفاوتی نداند و شمشیر و اسفندیار را برو حق
میخواند متهم به نادانی و جهل است مگر از اولاد ابوجهل است مشار
به خوب است برو دیده تفهیده است و مدعی شیوه بیانی و زبان دانی
گردید و اشعار بزرگان را خواندن شعارش و از نیم سخنوران گرفتن
[illegible] تسلیم چنین گفته سخندانان گفته به زبان او است این از دا
سم از عالم هذیان او است به تقلید تغزل [illegible]
[illegible] بازی بر و زبان [illegible] * نمی داند که دعوی ذره
همسری آفتاب بیجاست و زعم قطره برابری دریا سخت خطاست
کیست که در گوش آن خود فراموش [illegible] اگر سودایی
در سرت است بسم الله تا [illegible] که از [illegible]
در باغ سخنم است [illegible] میدان [illegible] چوگان سخن
و [illegible] سخن سنج و قدردان سه لفظی است شعر [illegible] تسلیم
همه منظور کرده اند صرا * چنانچه در بعضی ابیات من است و
و فسانه ام چنین سه قبله نظم [illegible] تسلیم * یا [illegible]
نیست اگر [illegible] * [illegible]
[illegible] *

19

تاریخ البدایع

سطر ۵	۱	۲۵	۸	۱
۱ عطارد رقم	بسی طرازی	عبارتش من ...	ظهور رنج طغرا	
۲ سبک معانی	نباشد نظیرم	نظیری معانی	منظم و با انشا	
۳ بشیرین کلامی	تاریخ گوئی	ستایش و ... حسنت	پرهنر و با بها	
۴ شیوا زبانی	ضمیری ضمیرم	نازک خیالی	... هست کیانیا	

املا او گرچه متین هست زتقلش ازعین الصفات یک نظر نگه بیتین

سحکم متقل مشهور بشتی از خورواری دوانه از انباری در حضور همی آیم

نی فی غلط گفتم بطور دعوت طبع بدان پرواز بجی چندی همی انگارم شعر

ای همی بیا بیشه پنهان من ✽ کاشب براپا فکر گرینگ بستم ✽

طرز انشا

عشق از و با هم شد از دل صبر	چنان آن چشم کرده بر من جبر
کند آه من زمین و زبر آسمان	بیا بر زمین از فغانم حشر
عشق ما سبب است و نشنوم پند	مسلمانان نه هستم با هم گبر
مپرس از چیزهام مپرس از زلف	هست خوب اسلام نکو کفر
حسن باید از تجسد و تخیل	بود خوب در غزل سر یک شعر

طرز املا

ثلث از صاد و از الف غلط است	ضرب از رمی ز عین ... قراره

زهر از ظو زدال آزرده	ظلم از ضاد طبع زتای تبار
تار از طو زحای حکم هوا	صید از سین سبز نی صبار
هست خرمی کند ز کون خری	رقم از های جهل لفظ حمار

پس اگر اینکس نابینایانه راه رود و بر این جلس نفیس دست زند
چه اندیشه چه خطر چه نقصان چه ضرر اگر سفله لاف از دانش زند زند
که خفته همیشه خود را بیدار می بیند اهل فطرت و کیاست نگیرندش اصحاب
فطنت نه پذیرندش شوخی اکوری دستور نقش طراز نستیخند و بیان باز
بیدهمین خود برای او سبب گزند المختصر این کهنه رباط را که بنه لنگان
عصا محتاج گذاشتم و خود بقول مرزا بیدل فراترک ازین مقام قدمی به
خرام کاشتم یعنی بدستور بوصف گیسوی سخن ممدوح طلسم قلم
گرده بستم و دره مسران که بحکم موشگافی طره بر دستار می بندند طرف
کلاه شکستم

رباعی

سخن دراز شد ایدل خدا را بس کن	گر هست گوش فهم ای مرغ خوش نوا بس کن
تو عندلیب گلستان شاعری بخموش	تو محو جلوه یاری زراد عا بس کن

صنعت ترجمه مژه دیده مروت است پلک چشم فتوت است ممدوح که بر
خوش بیانی ست ساقی لب نکته دانی چشم آن فتنه گر بین
عدل و انصاف و علی آن ممدوح ترازوی نظم پاک از اعتساف
خاطر صاف آن سحر کمال آفتاب پرتو سفوح بدنما و پیش عرق

21

ترجمه لفظ هندی واز آن چنان که در مقابله لفظ پارسی لفظ هندی آرند و در واقع لفظ پارسی باشد یعنی دیگر چنانچه در مقابله مژه پلک و در برابر ممدوح ... و همچنین دیگر ۱۲

چیا چیم آن اوپش نزاد ستبنم سراپا مول افتاده از چیا نظر آن کوی را
کجا در کهان ست پس تشبیه آن ابحی از عالم بالا ست چه گویم که
کجا صورتیست و چه نور حسن آن خوش لون سحاب خمیر مایه کافوره
در عالم کون کدام ست داور اچه نام که را هم آن گستور خدا اشد
وآن کیست از تیر خوردگان فلاک که به یا پیش سور اخ جگر افزاده
می بیم سیکار خوار تکاخج خوران و هر که درین بارگاه نشتافتند میگیم
بر سیخ به بهمعان که چرا شرف حاضری نیافتند شعر هیچ از دست
نشد هیهات ✤ که برین گفت این کجا گستم
چگویم من زحالش که چون ست ✤ همه ایکبر و ونگین بمعان
کسی را شد که نام او وظیفه ✤ ...
صنعت تضمین تضمین مصرع و بیت را گویند ... استعانت ...
روا نداشته ست و بحکم طبع معنی زا ... با ... نگاشته
مگر مردم کم استعداد که درین راه ... از کلام بزرگان
استعانت می جویند چنانچه این نامه سیاه ... مصرع و بیت را
مرشد ... تضمین میکنند و بدین وسیله ... کاغذ روسی از ...
که ... و ... زینت میکنند ... تضمین بطرز خویش
تسلیم ✤ ... مصرع ... یاران ✤ تعالی الله ...
باغ و ... ✤ ... گفتم گلستان و ... ✤ ...
رنگین ✤ پر اندر پر زده مانند مرغان ✤

صنعت مقدرات ۵۱ بنام خداوند ارض و سما ＊ تو هستی سزاوار مدح و ثنا ＊

صنعت مخذوفات ۵۲ چنانکه تو مخیر می ای بانی کرم ＊ پیدا نگرد

نگشت دگر اندرین چمن ＊ صنعت مردف ۵۳ موج آب خضر و

لطف کلام تو نکیبیت ＊ مژده روح روان خط و پیام تو نکیبیت ＊

صنعت جامع الحروف ۵۴ اگرچه طبع رسا مالوف و مشغوف تجرید

صنعت جامع الحروف میشود و بی تکرار حروف نقرتین و مصرعین از

زبان خامه تراوش می پذیرد گاهی با خامه سرگوشی نمیسازند و نظم و نثر

بی تامل می طرازند مسوده کردن عبارت از آموزگار بتیر واخته اند

و نظر ثانی انداختن از دیده انداخته این سیاه کننده کاغذ از طرز خاص

رو گشیده است و بیشتر از خامه استادان شکوه نیده آنا چهار حرف

پارسی هم آورده و به بیت نیان چهره دستی کرده مضمون رنگین ست

وشیم تحسین است ＊

برو کابست نجم از صد خط   خط و قن زلف و چشم و عارض است

گر کلمه نبست خال طبع بر ید   خامه از نجم چهار زلگنند پوست

صنعت ۵۵ والنجم مجلی الصدر   قطعه رقم چو وصف خطش کرد ام

غبار من همه گردیده است موج بها   بهار نجیت بدان نگ کلک صنع نگار

نگار بهر ورق چشمی شد چو رو نگار   سخنور است والانژاد و والا نژاد و

صاحب استعداد مرد است خدا شناس لائق سپاس

نواب این نواب این نواب است نواب است فیض و کرم انتساب است

ثریا جناب فلک بارگاه ست بارگاه او عالم پناه لطیفه از فاضلی
که صاحب حال بود و حال او روشن از قال پرسیدند که ترا از صنایع
کدام خوشتر آید گفت که صنعت رد العجز علی الصدر بنده را در اصل
نقل صحت نیست که صحیح ست یا غلط مگر واردات حال بزرگان بعضی هم
برین نمط اکثری از صوفیه کرام امرد پرست اند و بیاد آلهی مست اند
بعضی بحکم لون الامارد کلون الله تعالی ❊

گویند مرا صنم پرستی عجبیست — در حسب امارد همه شک و ریبست
من چون نکنم که در رخ ساده خان — چشمم همه بر رنگ جمال غیبست

نعوذ بالله منها انا مقوله ام خوش آهنگ ست خوش آهنگ و
تازه رنگ بعضی برین مستزاد تمسک کرده اند و آشوب خاطر را
بر سر معرکه آورده ست ❊ شهری که درو عاشق زاری نبود ❊ یا حال تباه
بر میکده در روی نگاری نبود ❊ رخشنده چو ماه ❊ وصلیکه درو
بوس و کناری نبود ❊ در هفته و ماه ❊ باغیست که جز هیمه و خاری
نبود ❊ بی شک والله صنعت رد الصدر علی العجز طبع او پیدا
هزاران معنی باریک ساخت ❊ میخورد سوگند که من بفرق طبع او
صنعت رد العجز علی الصدر و رد الصدر علی العجز قدردان شعر
و شاعر نیست قلت در جهان ❊ در جهان من نیز یکتا شاعرم
ای قدردان ❊ جان بود چون در تن الفاظ معنی در سخن ❊
[illegible] هم در تن الفاظ جان ❊

صنعت معرب فتحات متوالیه بر خلق بصد هزار نوع کرم کرده است
واز فلاک بار احسان هر سر را خم کسرات متوالیه چهره مهر نقش زیب بهشت
دل مهر مثل مهر سرشت ضمات متوالیه گل و گلبن و بلبل و شور و غل
مل و خم و جوی و جوش و قلقل سخن گوی و حضور خرد و کل نور صنعت
تراقی شعر او صاف همچو آب آمد ٭ لفظ روشن چو آفتاب آمد ٭
فکر چون تندی شراب آمد ٭ ذهن چون شوخی شباب آمد ٭
صنعت ذو لسانین دلم گفتا بذکر ذو لسانین ٭ که سی باید
درین صنعت گهر سفت ٭ نه کاغذ تا سر دست آمده بود ٭ بگوشم
خامه تدری با به گفت صنعت قسمیه تقسیم نگارم و
سخن را گواه دعوی می آرم نظم اسی سخن سنج بنام تو قسم
بسمن زار کلام تو قسم بگلستان خیالت سوگند بریاحین کمالت سوگند
بشکر خوشی فکر تو قسم بنمک ریزی ذکر تو قسم بصفا رنگی مضمون سوگند
بطراز همه موزون سوگند بکنایات غریب تو قسم باشارات عجیب تو قسم
بخیال همه شیرین سوگند باداهای همه رنگین سوگند بهم آغوشی ابیات قسم
بدلاشوبی نشات قسم بزیارت گه معنی سوگند بطهارت گه معنی سوگند
بسبکروحی اشعار قسم بگران جانی پندار قسم بگهر ریزی خامه سوگند
بجلاکاری نامه سوگند که دلم فکر شگفت بهرد ولا قسم شوخی حرف نام سست

	صنعت مسدس	

خامه اش سامان طراز صد بهار ٭ هر نگارش دلربا همچون نگار

سطر سطرش سلک در شاهوار	بیت بیتش غیرت ابروی یار

فکر او مهر سپهر شاعری ست
شاعر و بر شاعرانش برتری ست

سینه او مخزن اسرار علم	خاطر او رونق بازار علم
طبع پاکش مطلع الانوار علم	خامه او ابر گوهر بار علم

فکر او مهر سپهر شاعری ست
شاعر و بر شاعرانش برتری ست

می خورد قسم سخن را او قسم	علم شد در عالم از فرش علم
شاخ گلزیست کلکش یا قلم	من کیم کارم ثنا کیش و رقم

فکر او مهر سپهر شاعری ست
شاعر و بر شاعرانش برتری ست

می رود حد ادب اکنون زگفت	[illegible]
نذر عالی گوهری کردم خذف	گر قبول افتد زهی عز و شرف

فکر او مهر سپهر شاعری ست
شاعر و بر شاعرانش برتری ست

صنعت موقوف المقطع اگرچه مدح گستر دعوی سخن دانی دارد
نه در سر سودای خیال آرائی لکن همین قدر روا داشته است که در اینجا
بضرورت نگاشته است گفته است چنانکه شاعر قطع ردیف تو
[illegible] دیگر او ستا [illegible] گفته ست در وزن تاریخ

٢٦

از اینجا که این مصرع از [illegible]

من بنیداد جلد بمهر خدا صنعت تصحیف ۵۱ بقدر خال بوسه
بتصحیف ۞ همین شدای شکر لب داد تصنیف صنعت عکس ۵۲
سخنی داری داری سخنی چنینی داری داری چنینی صنعت عکس ۵۳
و طرد لقمان توئی بحکمت یوسف توئی بصورت سحبان توئی
بدانش رستم توئی بقوت چون کلمه این بیت بازگونه خوانند
چندین ابیات بقافیه و وزن مختلف پیدا شوند ای خداوند نعمتم
عبد الجلیل بلگرامی در قصیده مدح فرخ سیر بادشاه بیتی در صنعتی
آورده که ازان چهل هزار و سه صد و بست بیت می برآید مصنف
در استخراج قاعده دعوی غلط و ناز بیجا کرد یعنی آن قاعده در کتب
سابق موجود لاحول ولا قوة چه میگویم نازش بیمار بر طبیب و غمزه
مرده بر مسیحاست گو که روائی این غمزه لاجوردی ۵۴ و عشوه مرمری ۵۵ بیجا ست
بادشاه قدردان آنقدر نقد و جنس در صله بخشید که مداح را
در نگاهداشت آن تردد عظیم گشت که کجا دارم و از کجا بردارم این
الف از با نشناس درین صنعت غزلی طولانی دارد و بی او باشد
مطلع آن اینجا می نگارد ۵۶ گل اندامی بتن نسرین بلب مرجان
بمو سنبل ۞ دلارامی چو جان شیرین بخط ریحان بعارض گل ۵۷
آن بیت محض بهر صورت ساده درین مطلع رنگینی و سجع زیاده ۵۸
اگر من بی دهان زبان بازی کنم حق بجانب دارم هیهات شنیدنی
درین صنعت زبان خامه می سپارم بناش بر هشت رکن

مفاعیلن هست و خوانده میشود بر چندین نوع اول از راست جانب چپ دوم از چپ جانب راست سوم از بالا بزیر چهارم از زیر ببالا پنجم از هر رکن مصرع مصرع پیدا میشود بهمان طریق که مذکور شد ششم از چهار گوشه هفتم مصاریع گوشها را بشانه گویند و همین نوع تکرار عمل کنند هشتم هر مصرع برای خود دو مصرع بیت است بمفاعیلن چهار بار نهم همین رعایت در هر شعر و شعر در هر ترکیب حاصل دهم یک رکن مصرع اول و هفت رکن مصرع دوم خواه دو از اول و شش از دوم یا غیر ان همچنین از هر مصرع چندانکه خواهید بگیرند باقی رکن از مصرعهای زیرین و بالا ضم کنند هم مصرع هشت رکن میشود و هم بیت مگر باختلاف قافیه یازدهم همین رعایت ست در هر طریق که بالا گذشت دوازدهم بر رفتار جمیع مهرهای شطرنج ــ من نمیگویم که همین در این صنعت پیش ازین نبوده است الا بچشم خود ندیده ام و نه از زبان دیگری شنیده اگر دیگری دیده باشد نشان دهد ❁

سخن آرا	سخن بازی	سخندانی	سخن گستر	سخن پیرا	سخن یابی	سخن گنجی	سخن پرور
قوی بازو	قوی هیکل	برو نصرت	فریدون فر	سلیمان شان	تهمتن تن	چو بهمن	سکندر در
بید نیسان	بدل دریا	نوا زنگر	نوا فصیح	سخن بخشش	با احسان	کرم آئین	کرم گستر
بهار گل	همه سنبل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سمن سیما	سخن سکوت	[illegible]

۲۸

[illegible] ۱۲ سخن [illegible]

بنج مصحف	بحسن آیت	صفا آئین	صفا صورت	بدم عیسی	بیاد مه	بوجان شیرین	بلب شکر
جوان حسن قد	ملک صورت	ملک سیرت	فلک رفعت	بسحر نور	بعارض مه	بجمال اختر	بچشم آهو
بنجه خصلت	نکو همت	نکو رسمی	نکو زادی	نکو رای	نکو کاری	نکو عهدی	نکو محضر
جفا دشمن	حمایت گستر	عطا شیوه	کرم پیمان	همه خوبی	همه بهتر	همه بهتر	همه بهتر

صنعت تضمین مزدوج بیمین نفس انفس و تضمین مزدوج بران بارگاه است
که آب و تاب سخنش از گل و مل باج خواه ارباب صنائع و بدائع
بصد ناز و نیاز در حضورش یکسر سر فرو می آرند و اصحاب دراست و
کیاست بطبع فیض منبع آن دانش و بینش پناه قسم سخن ریزند —
صنعت تقویف امروز از فن اندیشش در کارگاه سخنوری سر رشته
شاعری بدست وارد و بجو بیهانه گی می بافد که موشکافان عالم از
هجوم خجالت مانند شعرباف ضعیف البصر که مهر تار نسبت نمایان
دلریش اند و دشمن تار و پود حیات خویش چون جنبیر که سر بار
می فشاند سر واحد ریش را بر تاره خویش می جنباند این ذرک ان
که واشود هر کسیکه طرح چال کردن خواهد نهاد در چال انفعال از سر
خواهد افتاد صنعت تزلزل خیر حالم باد اسے و الا انزاد ❋
لاوسے بدخواه تو دیدم باداد ❋ صنعت قصیده
از تارک تا بدیلک در سعت میدان تو ... هم بنصیبه انداز و فلک از مهر و ایوان تو
پیش کعت جود تو کی شد نامه حاتم نطی ... هم مهره شاهان کی شد شهره احسان تو

سیحی حاتم بدلا بشنید چون مسکین گدا / روز و شب صبح و مسا بر بیت افشان تو

ای سایه ات را برتری بر نور مهر خاوری / آئینهٔ اسکندری یک شمسهٔ ایوان تو

بر در گهت فغفور چین بشکن نگین سا جبین / چون بندگان کمترین قیصر بر فرمان تو

از دست تو گرز گران بر خود و فرق دشمنان / آورده ترک آسمان دو گوی یک چوگان تو

بالانداث چرخ برین از سال مستحکم چو این / بی جیش سپهر آن این برتر ز کهی بان تو

بیقدر گشته قدر جان بیجا است این نام آن / سازم چه از قدرت بیان هم از علو شان تو

گر و زمین گردون چشم شش نجم و ماه و مهر / روشن کند در هر قدم نعل سم یکران تو

آن کیست در علم و ادب تا وا کند پیش تو لب / چون این جا حب منتخب ادنی ترین دربان تو

از دفترت لوح فلک فردی بود پیش ملک / حاصل عطارد را اگر کلک از نایب دیوان تو

ای قبلهٔ اهل سخن ای کعبهٔ اصحاب فن / بهتر زمین بهتر زمین هر منشی دیوان تو

دشمن بود ای آن آن آهن پاسبان / آب تبر آسیان آب هم پیکان تو

بخشیدن لعل و گهر آسان بود مشکل مگر / آزردن طبع بشر این مشکل آن آسان تو

غیر از درت جائی گر چون نیست ملجای بشر / در خدمت بنده کمر گرد و سجان قربان تو

ای سالک راه سخا ای مالک ملک عطا / دیدیم با نام خدا اخلاق خدا احسان تو

ای بانی جود و کرم ای صاحب جاه و حشم / آرم چه در قید رقم از بخشش و فیضان تو

تسلیم سخن چرا وصفت نگار و تا کجا / آن به که از دست دعا گیرم سر دامان تو

تا بر فلک شمس و قمر تابان بود شام و سحر / هر بادشاه بحر و بر ریزه بردار ز خوان تو

صنعت حکایت چون نوشتم ابروش را من کمان ❖

با ناوک مژه تیر گردون ... به سینه ❖

چله کمان ۱۲ مفروضت ۱۲

قدر جان بیقین نام بادشاه است و درین شعر بعض آمده خرابی پیدا شد ۱۲ صنعت رعایت نگهداشتن چیزی کردن و این بر دو قسم است اول لفظی و آن چنانست که برای رعایت کلام آرند

۳۰

صنائع معنوی

صنعت براعت الاستهلال چون آن مقام شناس خم مندل
براعت الاستهلال قدم میگذارد هزار نغمه تر از حرف الفاظ بیرون می آرد
هر دایره حرفش چون دایره نغمه خیزست و هر نال قلمش مانند تار موسیقار
ترانه انگیز صنعت مراعات النظیر هرگاه که آن قطب افلاک
سخندانی مهر برج معانی توجه بنوشتن مراعات النظیر می آرد هر لفظ
دری بپرتو کوکب دری می نگارد و هر صفحه را رشک بیت الشرف آفتاب
میکند و هر نقطه را رونق اختر می بخشد بین السطور را جلوه کهکشان
میدهد و بر سینه عطارد و نشان داغ غیرت میسوزد صنعت استعاره
چهره ناظوره استعارات را گلگونه حسن ادا آراسته و ابروی باکوره
معنی را بوسمه لطف خوبی پیراسته که عنادل بساتین سخن بهزار جان
شیفته بوده اند و نواسنجان چمنستان معنی از ته دل فریفته و در وصف
رنگینی گل مضمونش زبان خامه بلبل برنگ غنچه لال و هر سه برگ
بمشاهده جمعیت الفاظش بروش سنبل پریشان حال کلامش شرح
بهارست قطعه او قطعه گلزار گلشن فردوسی را از سخنش رنگ بر رو
وگابن ربیعی در یوزه گر کلام رنگین او اگر گل سخنش بچمن بو و رنگ ست
دگر فتن گلاب از وچه درنگ ست صنعت تنسیق الصفات
تنسیق الصفات را از طبع ذکا خرد رسا و فکر سلیم و طبع مستقیم بمنصه شهود
و منصه ظهور جلوه گر ساخت و فراوان معنی را بکسوت رنگین [illegible]

ناوکہا در روشن وران تعبیہ نہاد لبغض کیش حسد شعار تیرہ درون کور دل که در عالم مثال چوب ناتراشیده و هیزم ناهموار را مانند از آتش رشک و شعلهٔ غیرت بسوزند چرا نسوزند که هیزم برای سوختن ہست کور باطن کور دل حسن کلام چه بینند و کور فهم و کور ذوق لذت کلام چه گیرند

براے خدا شکوه ابدل مریز * چه داند عدو زانکه جانا و رست

ہمانا ذره از شکوه دریا نا آشناست و قطره از وسعت صحرا نادان سخن پرور عصر و معنی طراز دہر نکته سنج گیتی بذله گوی عالم باشاد کیش می گیرند و کلامش الیشد پذیرند صنعت کمال معنی تا بنده آن شمس سپهر فصاحت در الفاظ چون ماه انور در ہاله و ہر نقطه لفظ از نگین آن شعلهٔ سخن در دامن حرف برنگ داغ در سینهٔ لاله دامن نظاره سخن گستران جلوه طراز امتحانست و فضاے خاطر معنی پروران رشک پرداز گلستان صنعت تکمیل او ستاد گرد ہر که شرف شاگردیش دریابد و شاگردان باشد که صاحب استعداد باشد سخن گوئی حصه فیض یابان قدسی انجمن ست و فیض یابی قدسی انجمن در قسمت ارباب سخن چنانکه نواب مرزا داغ دہلوی که این غنچهٔ سربسته بعد ازین خواهد شگفت و دماغ آشنایان معنی را معطر خواهد ساخت صنعت تلمیح خدا آگاه چون اوستاد صابی نگارد هرچه آن نیکو نگارد * نه چون اوستاد ابوالقاسم حریری معانی از براے لفظ آرد *

کمال بمعنی تمام و در اصطلاح آنکه در کمالیت و تمامیت معنی مستغنی باشد و در آخر شی متلفظ بالفاظ شود که موکد و مستدعی دیگر باشد ۱۲ ــــ تکمیل بمعنی کمال رسانیدن و در اصطلاح ممدوح را مدح کنند و معنی

۳۲

صنعت غرابت ربا عیش محسود جا را بروی سند ران منقطع اش
منقطع کلام سند ران همچو برق چلبله مضموست حال معنی چگویم
که چو نیست صنعت حسن الطلب چو نهاد طرح طلسم سخن

بوصف جناب معلی دلم | پی قطع این راه هر ریشه را
نمودست باکلک معجز رقم | ولیکن ز تار مرکب دوات
نهادست رشته بپای قلم | درین داوری گاه مخدوم را

بحکم ضرورت نمودم حکم صنعت تشبیهات در تشبیه کار
دست بسته می کند مختصر شرحش طولی دارد اما هفت قسم تشبیه
چون سبعه سیاره در زمین سخن گردش دارند منکه دیوانه شاهد سخن
مشهورم و از تکلیف شرح شعری دورم زلف را با روز تشبیه کردن
کارم و تشبیه رخ با شب نمودن شعارم قطره را در صحرا می جویم
و ذره را بدریا اول مطلق با درنگین او چون باد بهارست و
طبیعت گرم او مانند نار خاک دلپذیرش خاک رنگین ست با آب
و تاب و آب سخن او در روانی آب دریاست دوم مشروط دمیکه
بخشش میکند ابر نیسان باو می رسد و حینیکه سخن میگوید زبان
آسمان باو می رسد سوم کنایه قمریان سرو فیض بنیادش در
پرده سخن نغمه شیرین می سرایند و آزاد وار همی شنود و خار زار
گل چینان بهارین خدمت را از سایه سرو فیض امان منسوبستان
می کند چهارم سویه سن و همچو سن سرو را زروز ازل بر سخن

آمده ایم اما ستایش سهرا در اختراع و ابداع صنایع و بدایع مانند ممدوح مشهور و حال ممدوح در سخن سنجی و سخن فهمی چون نام ثنا گستر در کتب مسطور چند آنکه بر خوبی خویش نازش کنم ارزش دارم که مثل ممدوح بی سر گوشی خامه انچنین عبارت می نگارم اگر می نگارم چه عجب ست که فیض تربیت عمده سبب ست ❊

هر کس که فدای یار مهوش باشد دلداده دلبران دلکش باشد
زیباست باد دعوی خوبی زیرا که هر شی که با آتش نزد آتش باشد

پنجم عکس گرفتم شعر بر عیانش شباب نوبهارست آری نوبهار چون شباب بی مدارست ششم مضمر اگر مضمونش رنگین نیست چرا چون غنچه پر خون گل ست و اگر سطورش مسلسل نیست چرا چون زلف خوبان پیچ و تاب در سنبل هفتم تفضیل دستش را نیسان گفتم بیجا گفتم نیسان کجا یاقوت و مرجان می بارد مشت دست او را غنچه فهمیدم غلط فهمیدم غنچه یکبارگی گل شود و باز رنگ غنچگی نه بندد و مشت دست او حین در پاشی گاهی غنچه و گاهی گل میشود صنعت تاکید طفیل اسم ستایش ستاره سخاوت حاتم بر افق کمال تافت بلکه بدولت نام نامیش نام مرده یحیی زندگی جاوید یافت صنعت نظم و نثر ای جلا ساز شیشه دانش ❊ وای غزلخوان گلشن بینش بر ضمیر منیر روشن باد ❊ که بدو راهه پای من افتاد ❊ یک طرف دست نظم در بازوست ❊ یک طرف نثر غضب بر روست ❊

ان را بین دو ... یکی را تشبیه کنند در هر دو یک ... زلف را تشبیه ... گاهی شب را بزلف تشبیه کنند و در وصف چیزی را بچیزی تشبیه کنند ... یعنی در هر دو ... تشبیه مقصود باشد ... تفضیل آنکه چیزی را تشبیه

۳۴

صنعت لف نشر - اول مرتب چشم مژگان و ابروش را تیر و کمان
می دانند دوست دل و دستش را دریا و نیسان دوم غیر مرتب
کین و لطف او نور و نار است جنگ و صلح او گل و خار صنعت
اعتراض الکلام حشو قبیح گاهی آن فارس فرس در مضمار اعتراض الکلام
قبل الاتمام نشتافت قباحتی در کلام آن خوش کلام راه و جای
نیافت یعنی چون مهر و ماه روشن و عیان و بر که و مه نه مخفی نه نهان
حشو متوسط چشم آن منصف قسطاس سخن ست و دل آن عادل
میزان فن شعر است دامن انصاف از دست نگذاشتن پله بدی عدو
با پله نکی خود برابر داشتن حشو ملیح دستش هرجا که در دستور
دست چپ بی دستی وسیع دارد پائیس هرجا که در پای کار پامردی
پایگاهی رفیع صنعت استفهام لطفش نمکین ست و شرش شیرین
طبعش رساست و ذهنش ذکا سخن آبدارش تشنگی فرو می نشاند
نخل معنیش ریشه در دل می دواند صنعت ایهام نغمه سنجی کلام او
در بلبان لسان خاص و عام جاری و راه سخن او ده سالک راه
طبایع کوچک و بزرگ ساری صنعت تضاد اگر کلامش سیاه
نمکین ست و اگر بیکار است شیرین لی فی نمکین شیرین ست و شیرین
نمکین از صورت دامن معنی گرفت و از مجاز بحقیقت رفت
از کثرت در کوچه وحدت شتافت و از جزو مرتبه کل یافت ظاهر
و باطنش یکسانست و عیانش آئینه دار نهان ؞

صنعت ایهام تضاد چون غنچه دل یاکش بگشاد ازین صنعت ٭
بربست در خنده همکار بر و از غم ٭ خندید اگر برقی گزید و گر ابری ٭
شد نام ازان روشن این آب برخ وارم ٭ صنعت ارسال المثل
گاهی لسبت کسی حرف تلخ بر زبان شکر یار نمی آید میفرمایند آنچه مردم
می کارند می بردارند صنعت ارسال المثلین هر سخن گستران سخنور
برابر نمی شود و همانا خذف لعل شبهه گوهر نمی شود صنعت ارسال المثال
جوهر خلق خالقی او قائم بالذات ست و محبت دیگر ده خدایان
قائم بالغیر ست آری نقل اصل را نشاید و تکلف در پله سادگی نیاید
صنعت اعجاز با علم دلش را راه ست بلکه خود علم پناه است
علم سر آن آنی و هر زمان شانی که هست همه کرشمه توجه اوست
صنعت تبسیط سخن او اگر ساده است یا رنگین ست یعنی برابی
که بحر از رشک روانیش تیغ موج بر سینه می خورد و اگر رنگین ست
از غیرت شگفتگی الفاظش گل برنگ غنچه دل پر خون صنعت
مساوات کلیم کلام ست نظامی نظام نظیری نظیر ست ظهیری
ثنائی شان ست ثنائی بیان جمالی جمال ست کمالی کمال المولفه
ادای گردش آن ست آن کلک ٭ همه موج خرام کوثر ست ٭
صنعت تجاهل العارف شعرش کرامات ست یا اعجاز یا قدرت
قادر بی نیاز ست گوشه ابروش هلال عید رمضان یا کلید گنجینه
فتوحات راز مخفیه ناز و نیاز ٭

صنعت سیاقت الاعداد و سه نوع ست - اول مرتبا هرچه در
سیاقت الاعداد از قلم گهربارش رفت بجای یک یا دو کردن ارم
کجا تاب سر رشتن بهر جا پار گوی که بدعوی زبان بازی در
حضورش چار زانو زد پنجه در پنجه اجل کرد و در شش جهت عالمش
دانگه است شاید فکرش که هفت در هفت خدادا و دارد محتاج هفت
دیگری نیست در تعریف کتاب او هشت بهشت آوردن با خود
هفت و هشت کردن ست همانا رشک نه گوهر ست هر لفظ آبدارش
پاک از ده و نه ست مضمون اشعارش دو دم معکوس بده کلمه که
از ده و نه مضامین چون حوران بهشت خلد بر هفت خداساز
آراستگی دارد گفتن نتوانم سخنش که در یکجا از قلم ششش پیوسته است
آن کیست که درین سرای پنج پنجه در پنجه اش دارد و در سودای چار
نشود همانا باسه اسپه سوار کسی یک بار یکبالی که هر نه بار دو بار
دو دنیا به یک بار و برآمدن سخن گفتنی ست سیوم معکوس حکمت
یکبر روزگار که سودای شعر را از چهار رکن به یکبار آورده و از نه
دو سپاه ساخت در روح ثلاثه از سه ارکان دمید و از پنج القاب
قافیه پنج حس بخشید و از بحر راضی که نوزده است به نیر ده سما ساختن
به سر هفت کردن بر هشت ابیاتش در شش جهت حروف شگفتگی
زدی که پوانی و در ابیات هشت در عروض اشاید صنعت رجوع
فیاض و کریم و دریا دل سحاب نوالست لی لی غلط گفتم آیه رحمت

ایزد ذوالجلال همت رایش رسا ست بخطا ست صواب نما ست
نبی نبی همه مشیت خدای عزوعلا ست صنعت تفسیر جلی حال
وقال وسال ومال او برآمال باد یعنی حال نیک فال پرتاثیر سال
فراوان مال بخیر همت وجرات وعشق ومحبت روزافزون باد اما
همت حاتم وجرات رستم وعشق خدا ومحبت مصطفی روز وشب
برهراه باد چه روز روز عید وشب شب برات خفی تا که خیمه نه پرده
استاده است نه چیز نصیب باد سینه بکینه خاطر پرمهر لب معجز نما
ضمیر منیر دیده پرحیا سخن پاکیزه فکر رسا طبع ذکا سخت یا صنعت
مبالغه بر سه قسم تبلیغ مدارج مبالغه تبلیغ را آنچنان شوکت داد
که از دائره امکان عقل وعادت قدم بیرون نهاد لمولفه راست گویم
کسی چو او نبود ٭ گر بگوئی بود نکو نبود اغراق تا بروی نظارگیان
شاهد اغراق طلسم حیرت نه بست طبع معنی زا نیاسود ومانند باد دام
توام از یک پرده امکان عقل ومحال عادت وانمود اغلاق
بنیاد اغلاق آنسوی حد عقل وعادت نهاد وزمین سخن را آسمان
ساخت که آسمان از رشک زمین آسا از گردش ماند وزمین از حسن
کنایه مانند آسمان چرخ زد صنعت تجرید روزی با دل خویش گفتم
که در مدح آن سزاوار تفضیل وترجیح سخن دلربا باید گفت ولولوی لالا
باید سفت گفت تو نه آنی که از عهدهٔ این خدمت جزیل وکار جلیل
بیرون آئی هان اگر عنایت ورعایت ممدوح دستگیری کند مشکل

آسانست ورنه سهل دشوار صنعت حسن التعلیل ۱۱ اگر مدعی گرم گو
باشد چه محل استعجاب است که از خانمان سوز حسد دلش کباب است
صنعت تذنیب ۱۲ الکلام گل معنی رنگین و سلسله سطر مسلسل او
از گلستان و سنبلستان خوشنما ست ازانکه آن خشک است و [illegible]
لخلخه فرحت افزاست و این سودائیان سخن را سلسله برپاست
صنعت ارداف ۱۳ صبح آئینه پیش رویش نیاورده که مشکل‌گشائی
حاجتمندان شام نکرده باشد و شامی چون سایه در پا نیفتاده که
در حقوق مستحقان بصبح نیاورده باشد روزی دوچارش نشده که
در شغل شعر و سخن بشب نرسانیده باشد و شبی فیض از عکس او نیافته
که دریا و غدار روز نگردانیده باشد صنعت تعجب ۱۴ از پیشانی اوراق
نشات او دلم حیران است که با این جمعیت روز افزون چرا پریشان است
سخن بر تهیدستان و بی‌نوایان ارشاد می‌کند مگر گنج باد آورده است
آورده است که برباد میکند صنعت تصغیر ۱۵ طفل سخن در مهد خاطر
آن نور حدیقه فؤاد و نور حدقه مراد بالیده و سروکی بر کنار جویبار
خاطر آن نورس بوستان تمنا و شجره مدعا سر کشیده سواد قلمش سرمه
چشم نرگسان انجمن سخن تجلی معنیش نور دل جلا داده آئینه فن
صنعت تجنیب ۱۶ ثلاثه ضلع ۱ تقدیر دست گرفته تدبیرش
قضا در بند حکم دلپذیرش ۲ شرف کون و مکان است
ممدوح انس و جان ۳ شحنه شهر صبح ربانی ست [illegible]

مطلع بیانی ترجمهٔ بیت عربی قطوبی لباب کبیت العتیق *
یؤم الیه من کل فج عمیق ترجمه پس در او را که هست آن مثل کعبه
مژده باد * گرد آن آیند مردم از ره دور و دراز * شیخ علیه الرحمه
قطوبی الخره در مدح سعد بن زنگی نگاشت و سر تفاخر بدان پایه تا
سحکم ناشایستگی طبع برافراشت نگارندهٔ اوراق درین مقام
که ترجمهٔ بیت مذکور می نگارد بنظر تنومندی ممدوح و زبونی مضمون
دیده از پشت پائی بردار و صنعت تجرید من الزوم هرگاه که
شوق بی پروا خرام آن فراخ سخن در بستن مضمون تنگی تنگی میکند
وسعت کدهٔ کائنات بر ساحت حال خویش تنگی می کند که بوی
در گل و پیچ در سنبل نغمه در نی و نشا در می نور در آفتاب هوا
در حباب جا نمی یابد هم نفس در سینه و عکس در آئینه روح در بدن
معنی در سخن حرارت در آتش برودت در آب جا نمی یابد صنعت
تحمل الضدین اگر بتقریب گلگشت در باغ قدم گذارد خزان بهار گردد
و اگر بهیئت گلچینی دست از دست پیراهن برون آرد گل خار
از جلوهٔ رویش روز روشن شب دیجور و از دیدن آن شادمند
رنجور صنعت اجتماع نقیضین چون طلسم اجتماع نقیض طرح
می نهد ماهی در آتش و سمندر در آب نشان می دهد از حجر در یتیم
و از صدف لال می آرد و نافه از سر مار و مهره از ناف غزال
صنعت رافع النقیضین بظاهر نزدیک ابی وقوفی است

وور باطن دور بازدوئی ها نا خاص صفت یکتائی هاست وحالش
پاک از دخل این وآن رباعی نه گرد دلش گرد نفع وضرر *
نه تفریق سازد ز زهر و شکر * بسنجد بیک پله سنگ و گهر *
سنجیدنش یکی هست شام و سحر صنعت هزل اگرچه هزل شانی دارد
وبرای خود مکانی چنانچه الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام در کتب مسطور
وبسبب خوشی خاطر منقبض مشهور لیکن بمصلحت وقت ابرام پسند نمی آید
که بسا اوقات از نفسی گرفتگی طبع نازک سرشت را باعث گردد ووزکار
کار کن صفا مشرب تنگی ره نشاید ورنه ولی گمتان بوقتی که مخصوص
باین اوست روئی گردانند ومیلونی جنبانند بالک خرده سبی فرده
برداشت سخت وشست مدحتگران می نمایند صنعت زرفین در عالم
ارواح از زبان دان فلک غوامض فنون ونکات سخن حاصل [illegible]
هم در حضور سحبان وائل باکتساب محاسن بلاغت پرداخت مداح
بمین فیض او پایه علوم اندوخت وبر سینه مدحیان داغ حسد [illegible]
بیان خواب مداح شبی از شب ها در ایام تحریر این عبارت خواب
شیرین مرا از جا در ربود از الهامی غیبت [illegible] شد که امیر الشعرا
امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة می فرماید که زرفین صنعتیست و
آن چنان که ممدوح را با دیگری در صفتی که کمال داشته باشد برابر
و باز خود را دران صفت متماثل نماید همینکه باینجا رسیدم بیدار شدم
بر چهار فقره که بالا نگاشتم بی کم وکاست بزبان جهد اشتم معا این

درنا سفته را سفتم و باز بدستور خویش خفتم حقا و بعزت الله این همه
فیض مدح ممدوح ست که بر رویم خود بخود در معنی مفتوح ست ورنه
کجا این حقیر و کجا حضرت امیر صنعت حل طبع عالی صنعت حل ا
دوست ندارد و لطف این نکته داننده راز داند مداح نیز عنان
اشهب قلم قدم جفت کرده ازین وادی هولناک میگرداند للمولفه
نمی چیند بهار و گل ز باغی * دل طرز آشنا خود مایل من اغلاط
سه قسم لفظی شراب معنی تو پاک از درد * که زهر از شرم صهبائی
برابر خورد معنوی تو خلاق معنی ست اندر جهان * شدی هیچو
سحبان بعالم علم ترکیبی توان اوستادی ای جان معانی * که
اوستادان بشاگردی نیازند * صنعت سرقه قربان شیوه احتیاط
باشم که مکرر بستن مضمون خود هم تاب طبع نازک نیست اگرچه لطف دیگر
پیدا کند و این معنی داخل عیوب هم نیست چنانچه مداح گوید بیت
کم از دوباره بند حنا * باز مضمون بسته را بستن * حق این ست
بگفت حرف مسروق زبان بکام می دزدند حیف که حاکم ست که سیر زبان
دفتر عمل بر جسته مسترقه نسازند صنعت مدح موجه مهرش بر جان دوستان
آن کند که ابر نیسان با صدف زنهار نسازد و قهرش بر جان دشمنان
آن کند که برق سوزان هرگز با خار نسازد صنعت تدارک من که
ستایش گفتم و نیز هم خود در سفتم و بعضی اوقات خود سیاه کردم و
کاغذ و مداد تباه زیرا که بیرون از دایره امکان ست و مقابل

از حد بیان انسان و جان انسان گفتنش برخطا دال است از آنکه او
ملک خصال است صنعت سؤال و جواب خامهٔ معجز نگارش
گفتم و گفتار وا انداشت و هر آنچه نگاشت بالفاظ دیگر نگاشت
لمولفه گفتم من از آینه کسی هست نظیرش * گفتا که نظیرش چه بود
عکس ندیدم * صنعت معما نام مهر و ختم که آن مطبوع خاص و
عام است * اولا انسان دوم طبیع سوم انعام است * دیگر
معمایی که بتفریح خاطر یاران گفته ام این است سه تمین شد در
نخین میدان فرض همین * ور قم تسلیم کن خورشید را صنعت لغز
از آنجا که لغز از قسم معماست از ممدوح خود می پرسم که حیثیت آن فرمایند
و اظهار هم افزایند که کدام است آن عضو اندر بدن * که از قلب
گردد دگر جان من * اگر گوش ریش باشد زود گوسے *
ز خود بینی انجام بر که میوی * صنعت الجمع والتفریق والتقسیم

الجمع

در گلستان سرورش باد یار بانم نسیم	ساز روشن آهنگ و تو تک شخص ونار و هم بهر
دوستانش را به بخشد ایزد بسیار بخش	لعل والماس مرجان لعل و یاقوت گهر
ترک گردون آورد از بهر بدخواهان او	خنجر و شمشیر و گرز و ناچخ و تیر و تبر

التفریق

چه گفتم دست او را ابر نیسان	شد از هم استخوان بی مغز نیسان
که دستش حشیمه زار فیض عام است	نه چون نیسان پی چندین مقام است

التقسیم

همیکنند تقاضا خزر قرب خدمت تو	یکی ندیم و دوم بنده و سوم دربان
کنند با تو همی روزگار و عمر و حیات	یکی صلاح و دوم آشتی سوم پیمان
ز ستایش تو ز انوری کسب کمال	یکی کمال و دوم سعدی سوم سحبان

الجمع مع التفریق

منزلت مثل تست خصمت را	آن تو فوق و آن خصمت نعار
لیک آن نیز مثل تست براوج	پاست در حضیض و سرش بردار

الجمع مع التقسیم

من و تو سخن سنج بودیم لیک	تو ممدوح گشتی و من مدح خوان

الجمع مع التفریق والتقسیم

همچو نام نام او در نکته سنجی شد سمر	این چو مه ناشسته رو آن همچو انجم سوز بر
این نقصان و کمال آن را همیشه اعتدال	این بهستی چون منن آن نخبت چون سپهر

صنعت تأکید المدح بما یشبه الذم کسی بجالکسی آن نکرد در عالم ستم رو است ز دستش چنانکه بر حاتم صنعت تأکید الذم بما یشبه المدح روز ازنه بکار و بار ریاست دل نهادن شاید در صحابت مطربان داد عیش دادن و در بزم سرور هم پابندی التقاست بلکه هر امر مشروط بوفای حیاست صاحب دنیا و دین ست انگشتر و نگین ست صنعت اطراد خوش حال همیم اگر از حال ماضیم انوار احتشام جناب ریاضیم صنعت تاریخ پیرانه سر ریاضی جوان خیال

۱۲۸۳ هجری

نام میرزا احتشام الدین محمد و نام جد ریاض الدین محمد ریاضی تخلص شاعر مقرری پارسی زبان ۱۲۸۳ تاریخ عبارت از آن است که جهت

بهارستان شکوه و اقبال - فروغ عسکر جاه و بیان
نهم فوجی سپهر بیان - معانی خیال است - امیر مثال است
ورنه زیور مثال او مشهور - که بوده تاریخ از وجود حشمت ابد اتصال

تو آن در خورد تاج شهریاری — جهان در سایه عدل تو معمور
دعای خلق یارب در دو عالم — بود کامل تا جهان شاد و مسرور

باب دوم هر آنچه که مر پادشاه را لازم و ملزوم است

از آنجا که بستودگی صدور بعضی از حالات که جز و ریاست اندر طراز شأن شان بیگانه نیست مگر آنکه لنگ چه گوید و لنگ چه پوید تا آن از صد بلکه از هزار یکی را بپذیریم و از این همه هر چه گیریم به اختصار گیریم ذکر عدل و انصاف همانا این همان محمدیست که در دولت آن صفت باز و کنجشک هم آشیانه شاهین و کبوتر هم خانه طاوس همخوار مار طالع از ظلم هزار سیاه گوش را با خرگوش همگوشی شیر و آهو موافق در شیر نوشی پیل با مور آشتی ساخت گرگ با بزه صحبت با خشت آب و آتش چون آب و آتش با قوت مر او را با هم دشمن و دوست هم بغل مانند دو مغز بادام توام آتش از خس می‌گریزد شبنم از صرصر می‌ستیزد گل بر سر خار سایه گستر با آنکه کاوش سابقه در نظر مطلوب با طالب دمساز نازش منت کش نیاز شمع مطیع پروانه و گل منقاد بلبل است هر واحد است باده صلح کل است ذکر علم سر آن کرسی

علم ست بر لحظه کوشش تهذیب علم ازینجاست که همت والاهمت
طرف تربیت رعایا بر آیا آورده اند و درین سرزمین که جنبه تخم جهالت
می رست علم علم نصب کرده هرکسی که درین ملک عامل ست عالم
و با عمل نیک معامل علم و عمل را آنچنان حسن امتزاج بخشیده که ماده شر

یک گردیده ❊ لمؤلفه

بهر جای چون مدرسه شد مقرر	نداهی و بها خاست از هر کرانه
کز آفات دوران طفیل محمد	نگهدار و ا را خدا سے یگانه
چنین مدرسه چرخ اخضر ندیده	گمانم که نشنیده باشد زمانه
عیان سوی خود خواند هر طفل را علم	که ما خواسته بگذاشته عذر و بهانه
بهم بحث دارند طفل روان جهالت	گهی شاعرانه گهی فاضلانه
چه گویم من از فتنه هیان چگویم	ز رعلم راهست یک یک خزانه
بدرجات خود اوستادان کامل	چو بیگانه مضمون همه یگانه

ذکر لشکر — هر لشکری بهادر و جری هر پیاده و سوار رشک
رستم و اسفندیار نواب نید زخروش اژدر پیکر توپ از امواج
دریا فزون تر نصرت و تحسین و فتح که نثار ظفر سلمه الله تعالی
علم بردار در مقابله هر سر هنگ قافیه ترک گردون تنگ
تیغ الماسی دلاوران که گلو نواز اعدست و راتب خویش مانند
گرم شناست چه جای استنطاق ست اگر فوج شجاع و جرار ست
نمیدانی که صاحبزاده علی اصغر خان بهادر سپه سالار ست

شکوه دلاوری ست و نشان بهادری انسان قوی هیکل و شیر کوب ست
نی نی غلط گفتم پیل دمان ست گروهه بندوق او و در غول تیر قضا ست
بلکه خود از هول او در و بقفا ست همت را از فواتش نشو و نمای
مروت را از وجود وش جلائی چرا نباشد که آخر گل این گلستان ست
و لعل این کان ست ❊

تعریف عمارت — حبذا عمارت بی نظیر خوش طراحی دلپذیر
مخزن صنعت و اوستادی کاریگریست فی فی قدرت خالق اکبر
هر جای باش و هر بار جای مضبوط و استوار بلکه مانند شرع شریف
محکم و پایدار اگر بیت الصنم می خوانمش کافر مذهبی ست و اگر
بیت العروس میدانمش بی ادبی هر کنگره دروازه با برج چرخ
همسر و شمسه پیش طاق او با خورشید برابر در تعریف شمسه ماهتابی
والشمس والقمر گفتن بجاست و در توصیف کرسی مکان آئینه
الکرسی خواندن سزاست دروازه بی مثل و بی نظیر ست همانا
در عالم مثال تصویر ست هر وقت مانند آغوش عاشق صد اضطراب
جوشش کشاده هر دم چون دهن پر خنده محبوب با لب های آماده
ترا از تبوره تا بالا در رشک آئینه ماهتاب و بنات النعش و پنج
وزینه بلندی او از عرش برین ست و فرودین او از چرخ چارمین
کلمان لبان بازوی حسینان دلفریب زرفین مانند حلقه
بازو جنبیان غارتگر شکیب نه کرسی فلک اولین پایه او

آفتاب و ماهتاب در سایهٔ او محرابش محراب اهل طریقت بلند تیغیه تاج اوج شریعت قبلهٔ مرام و کعبهٔ کام اهل اسلام ست تشبیه تازه واجب التسلیم باب السلام ست تخته درکه خاتم بند ست بیرون سوگند بی مانند ست کیست که در تعریف بلندیش گوهر سخن سفته مثل مشهور ست که دستار بیننده از سر افتد طائر تیز بال خیال در نیمه راه اوجش پر ریخته و شهباز نظر در هوای دریافت بلندیش تار نفس گسیخته ✠

سخن را نیم بتعریف عمارت ❊ کنم معماری شهر عبارت

گشایم گر بتوصیفش دهن را ❊ کنم کرسی نشین کاخ سخن را

زهر جایی ترا و دار جمندی ❊ بلند یهاست در کار بلندی

گل خورشید از دل خستهایش ❊ ملایک بلبل گلدستهایش

تصور از هراس لغزش پا ❊ نیاید بی عصا چون گل ببالا

اگر بیند صفای چشم انسان ❊ نظر لغزد زند دستی بمژگان

به صحن جانفزا فواره و حوض ❊ که دریا می نماید اندر آن حوض

حوض سبحان الله فواره واه واه حوض چون دهن پر خنده محبوب لب فواره هم نی آرد فواره مانند دیده گریان عاشق آبروی دیگر دارد همین قدر فرق در آب این حوض و آب حیات ست که آب این حوض در روشنی و آب حیات در ظلمات ست و در آب کوثر نیز مشهور ست در آب این حوض فیض دیگر آن بد صفات ست

سطه فائم بندی وقائم کاری فعلها ست که از علاج و عیب وغیره گلها در تعویض برچم سر وصل نمایند و نصب کنند ۱۲

واین در حیات آن خواب و خیال ست و این مسیر در خیال حوض پر از آب موج خیز و موجش بدلها شوق انگیز سخنم سخن عیسی ست
نه سخن آب بیدار ست بشعر نظم من از آب این حوض آبدار ست
حوض دهن و فواره زبان ست نی نی فواره رگ ابر بهار ان ست
اما طرفه ابری که بسوی آسمان می بارد و هوا را پر ستاره میدارد
فواره نیست سرو جویبار ست گوهر نیست بلکه گوهر باز فواره از شرف
اقامت این مکان سر افراز ست و همه سرمایه اعتبار و تمام دستگاه
اعزاز حوض لکن فواره شمع موج پروانه است والله این تشبیه تازه
و معنی بیگانه است آب این حوض نم چشمه مهر شکست و زیرش فواره
راه دریای سوم بست ٭

تعریف باغ — بحکم خاطر بهارین و شوق طبع رنگین بشتر بلکه همیشه
در باغ بی نظیر قدم رنجه می فرمایند و از یمن قدوم درختان گل و
ثمر را نهال می نمایند چون کیفیت این باغ از دیگر باغ دو چند ست
نظر بران نوشتن مثنوی ذوقافیتین بطبعم پسند ٭

بهار باغ رنگ انبساط ست	صدای بلبل آهنگ نشاط ست
شگفتن می خورد سوگند خاکش	تموج سرخوشی پیوند تاکش
صبا یک خوشه چین خرمن گل	بر تاکش دانه را حکم و بن تل
همه رخساره رنگین گل او	سراسر زلف مشکین سنبل او
گل و سنبل بهاره تازه دارد	بروی باغ گلگون غازه دارد

سوم دریای که در میان آسمان و زمین ست و آن باران ست ۱۲
زمین ست

نکلم درخت و زدن و نرسیده
بیجی کامیاب بهار ست و
بیجی از فلک بر لب ترم آمده
ذوقافیتین این هفت بیت ست
که شاعر در هر بیت رعایت دو قافیه کند نام دو ردیف

چو افتد بر زمین از بید سایه | بهاران را بود امید پایه
نه بندد تا ز غنچه گل نقابی | نسازد دربه بلبل نقابی
سر از نیلوفر آزاد دارد | دل خود را صنوبر شاد دارد
خزانی برگ این نورسته بستان | برد پنهان پی گلدسته رضوان
طراوت از هوا بارد بر آبی | که آبی گل برخ دارد نقابی
غلط گفتم چه مستم از شرابی | گذشته قد آدم از سرابی
سخن را آبداری شد ازین آب | دگر گفتن ندارم اندرین باب
ندیدم چون چنین اندازه باغی | گلش را گفته ام تازه چراغی
اگر نقش از بهار اندیشه راند | معانی بر زبان رفته دواند
برم از رنگ و بوی گل اگر نام | زبان چون غنچه گرد و دلال در کام
ز بخت تیره ام باید سفیدی | بچشمم نرگس تا باید گزندی

سبحان الله واه واه چه فیض تعریف باغ بی نظیر ست که رنگین تقریر پر اثر تحریر ست ع کاغذ نامه کف گلچین ست ✤ خامه ام شاخ گل رنگین ست ✤ ذکر جلسه کسی را که طالع رسا شد داخل بزم سرود و غنا شد آنچه که گاهی گوشش نشنید چشمش ندید مقوله دید شنید صاید حالش گردید رقاصان زهره نسب و خنیاگران هاروتی حسب از سر تا پا دلفریب غارتگر توبه و شکیب خوش قوا تازه ادا سنبل سبیب ذقن سرو قد غنچه دهن نرگس چشم گلرخسار نازک پستان نسیم رفتار

نشان دلربائی ناموس رعنائی کرشمه ساز عشوه پرداز مشهور آفاق
در نغمه طاق لمولفه نام خدا در مجلس فروهشته آتش جان ها عالمی مرده
در مقتصر تکده انجمن افروزه که عقل از اندازه آن ستوده لمولفه
پیرپنداوان عالم همه هستند یکسو فانوس صدها شمع هستند
هر وقت تازه بهار هست قدرت خدا افزوده است چون شمس سراپا
بپا بندد دل از دست می رباید این غزل بر زبان هست و گوش

سامعین بر الست

روز ازل شنیدم آهنگ دلربا را | دارم به عوض خود شاید که خدا را
گویند سمع نغمه معراج اولیا شد | مطرب بیا و خوش کن آن آشنا را
آهنگ شجره دارم از شادیانه | ناموس عشق گویم من ناشنیده تار را
در بزم دلفروزی باشد خدا یار با ما | ای شمع سمع نغمه شد فرض عین یارا

باشد سرور مطرب اینجا سر پیش رحمت
تسلیم را شنو یا گوش کن ستارا

ذکر جمیل محمد سعید صاحب دام افضالکم مرشد ممدوح تیمناً و تبرکاً
پیش از ذکر ارکان دولت و ملازمان معزز الخدمت بقلم آمد
قبله عبادت کیشان حق بین کعبه ریاضت اندیشان اهل یقین
پیشوای اصحاب حال مقتدای ارباب قال رونق کاخ حقیقت
زینت وساده طریقت جوهر تیغ عرفان نشار جام عرفان
روشن چراغ ایوان توکل و استغنا گل خوشرنگ گلشن تسلیم و رضا

آفتاب برج طاعت ماهتاب اوج قناعت سر خیل محبوبان
سالک طالب رهنمای عاشقان مجذوب با القاب شبلی خصائل
بایزید شمائل حضرت محمد سعید دامت برکاتهم آدم صورت
و فرشته سیرت ثانی فرشته آدم صورت ست و آدم فرشته سیرت
دولت حاصل ست با عمل نیک عامل بیش ازانکه در بسیط
علم الهی قدم سپرد دیگر نقوش و خطوط از لوح سینه پاک سترد
بظاهر گرفتار خارستان اشباح و در باطن تماشائی بهارستان
ارواح بصورت شامل یاران دماغ تیره کرده فکر باطل و در معنی
واصل فرقه عالیه پیشوایان عالم دل از سخن کثرت گوش کشیده
و براه وحدت بپای سر دویده سروستان طریقت از سایه بلند پایه او
بسرسبزی واصل و شمع ایوان طریقت را از نور دلش ضیائی حاصل
درونش مرآت صفا و برونش جلوه خدا ترک و تجرید سراج خانقاه
تفرید و توحید چاره کش باکاهش شورستان نومیدی خلق از خلاق
فیضش شکرستان و خارستان مایوسی عالم از انفاس مقدس او
ریاض رضوان ٭ لمولفه

نگردد غنچه گل بی فیض عامش صبا خود از هواداران بامش
دل او آفتاب اوج امید کند هر ذره اش دعوی بخورشید
تسلی رود دل دیوانه خلق ز سر آباد زو ویرانه خلق
صاحب جمال صاحب کمال جبینش مظهر تجلیات سبحان

گوش کشیدن ترک شنیدن ۱۲

۵۲

زبانش ملقب بالهام ترجمان اقطاب زمان چون آستین وصلش
می بوسند و اوتاد عصر مانند دامن بپایش می غلطند مرد نیست
راسخ دم ثابت قدم بروش سرو آزاد از همه و باهمه سیاح شهرستان
عزلت سیاح عمان محنت غم خوار باطل دشمن مربی حق دوست
مبرا از صحبت همه او ست و همه ز دست ملولم

بیا دل مرده ام عیسی نفس شو	فدا نم بشنو و فریاد رس شو
بیا و پخته کن کار من خام	من از عامم تو خاصم کن انجام

ذکر محمد عثمان خان بهادر نائب — دیباچه قدر شناس فراست
مدار المهام ریاست مشیر خبیر با تدبیر تدبیرش موافق با تقدیر
مزاجدان قدیم خیر خواه صمیم مقربان درگاه راعمده و اسطه نقا
مولوی محمد عثمان خان بهادر فرزانه یگانه است و عقیل زمانه
در دست سر رشته بند و بستی دارد و بدره کمال منزلت نشستی
سخنور رشد عظیم ست خداوند طبع مستقیم آمد طبع رنگینش گلبانگ
آمد بهار استعداد و شش غنچه بستن گل سرچین آماده بکار در معرکه
تحریر صریر قلمش صدای نقاره مبارکباد نال قلمش در چشم مردم
کم وزن ترازوی فولاد صاحب تصنیف و تالیف ست
بهر حال لائق تعریف ست چون هم نفسانش در تلاش آن جان سخن
می پویند در کوچه لیلی فشان مضامین بلفظ قلیش میجویند روشن چراغ
شبستان فتوت ست ناموس اکبر خاندان مروت رفیق نواز ست

چاره ساز ست حق دوست باطل دشمن ست صرفی وقت ارباب فن
سخت عهد نرم دل ست قبله و کعبه آب و گل ست ❀

ذکر منشی گردهاری لعل سررشته دار که لعل اندرین کان ست
میر دیوان ست و دیوان گفتنش شایان ست خداوندان نعمت دیوان
نهاده اند که از وی داده اش داده اند یعنی با قسمی سربلندیش
ساخته اند [illegible] بگوهر مراتب و منزلت او پرداخته هم چاره جوی رعایای
دلریش ست هم خیرخواه آقای خویش دوست وضع قدیم ست
صاحب طبع سلیم حاضر و غائب یکسان ست زبانش کلید احسان است
فرهنگی و سنجیدگی ملازم طبع والای اوست خطابت و رزانت
بازشناس سر راهی او باین قدرت و اختیار شعار فروتنی و انکسار
از کبر و غرور فرسنگ ها دور قدردان ارباب هنر ست و رتبه سنج ارباب جوهر

ذکر دیوان جانکی پرشاد — سرخیل محاسبان جانکی پرساد است
که در قاعده نهادن سیاق اوستاد چون طرح حساب داون می نهد
حساب لک ها روپیه بانگشت میدهد آنانکه از خود حساب سیاقی داشتند
و در حساب دانی علم می افراشتند هیچ در معرکه او دست نیاورده
سکه فلس در ناخن کردند حیف که سخن دیوان پسند بمثال نیاوردم
و از دیوانگی دیوان سیاه کردم ❀

ذکر منشی گنج بهاری لال که در وصفش زبانم لال منشی فوج
ظفر موج ست ... سحر آبرویش براوج فلک چشم دیده وری

ثانی خاقانی و انوری رگ آتش فکرش فتیله چراغ جان سوخته
آتشکده نکته دانی گرمی سوز کلامش مشعل راه گرم رو وادی سخن رانی
گوشواره گوش با کوره سخن هر حرف جوهر وارش مرسله گلوی نازک طوره
معنی ریخته خامه سحر نگارش نقاش نگارخانه فکرش فصل جداست
هر حرف شگرف او کارنامه سیر و تماشا هر و نیکوست پارسی گوست
محقق فن ست جان سخن ست دیوانش در مذهب شاعری ایمان
و باعتقاد من پرستش را شایان تعلیمش بر دیگر بنیادست
که ادنی شاگردش اوستاد ست چون خوف طوالت کلام ست
برین دو فقره اختتام ست نیرنگ پرداز لفظ و حرف ست
تازه نقش مضامین شگرف ست ❊

ذکر خواجه محمد بشیر لکهنوی — خواجه محمد بشیر دقائق نگارست
که در صنائع و بدائع نظم و نثر پخته کارست طرز سخنش یگانه
معنیش بیگانه بندش چست ترکیب درست سخن سنجش بلند
نکات خاطر پسند بلاغت قیامت خیز فصاحت طوفان انگیز
متانت عشوه خوبان سلاست غمزه محبوبان سیاق و سباق
عبارت عاشق و معشوق هم آغوش باریکی و نازکی مضامین
دو غلام حلقه بگوش در تعریف مصرعه او غزل گفتن سزاوار
و برای توصیف غزل سامان قصیده در کار هر فقره خوب و
بسیار خوب هر جمله بر اسلوب مرغوب صورتگر لفظ و معنی

نقش دیگری باین خوبی نه بست بلکه بعد نقش سرخامه الیس بشکست

دودمان شاعری را زیب و زین	خاندان طرز نو را نور عین
عین آمد معنی او لفظ عین	من کجا وصفش کجا بیباک شین
هرچه میگویم ازان برتر بود	کفش او بر فرق تیر افسر بود

ذکر محمد ابراهیم حکیم — لقمان حکمت فلاطون منش بقراط خرد سقراط دانش هرمس فطنت بلیناس فطرت فرفوریوس نهاد جالینوس دستگاه یادگار ارسطاطالیس بقای نام دانش ملجای ... مسیح وسقیم حکیم محمد ابراهیم طبیعت شناس خواص حیوان نتیجه حکمت بالغه یزدان بکت مربی ارواح نفوس است دواساز فیلاقوس است موجد قانون زندگانیست نی نی مسیح ثانی است ودمش را هم عیسی گفتن نکوست که حیات عالم وابسته انفاس اوست اشراقینی و مشائینی نکته از حکمت او طبابت و تشخیص کرشمه حذاقت او ۱۲

ذکر مولوی سعد الله — فاضل عالی مقام مولانا سعد الله نام سرچشمه داریست که از آبیاری فیضش خاک مرده علم رنگ زنده بهم رسانید فیاضیست که از خوشه چینی کشت تربیتش عالمی اهل خرمن فضل وکمال گردید کدام روزیست که در سبز کاری کشت زار علم نپرداخته کدام شب است که تازه کاری گلستان علم نساخته حاصل خریف معقول و ربیع منقول از سیر حاصل مزرعه علمش یک خوشه و

۵۶

نسبت او با دیگر بزرگان ارض بلاغت و فصاحت بمنزلهٔ تشبیه
خرمن با خوشه در جمیع علوم و صنفش هر چه نگارم صد درجه ازان بیش
بلکه در نفس معنی از ذوات صفات خویش دو قدم پیش اکثر مقامات
مشکل کتب عربیه و پارسیه را باسانی حل کرده و بیشتر شروح کتب درسی
هر علم و فن را بر طبق عرض آورده اگر در نگارش حال این بزرگ
قلم رود برای خود یک دفتر جدا تیار شود و ستودنش از عالم تحصیل حاصل
باشد هر کرا هزار شاگرد فاضل باشد خاک طینت این آبرخ عالم
از خاک مرادآباد ست و نفس از مرادآباد و از نسیم انفاس او مرادآباد

ذکر منشی امیر احمد امیر — سخنور بی مثل و عدیم النظیر منشی امیر احمد
متخلص به امیر در بذله گوئی شهرهٔ آفاق و در سخن گستری نهایت
مشاق روشن چراغ دودمان بیان و معانی ست گل خندان باغ
شیوا زبانی ترجمهٔ کتاب فراست دیباچه صحیفه کیاست سمن ورقش را
ورق سنجم که ورق ورق گشته است تا امروز در اقطاع نظم و نثر ابجد لیت
گذشته نیامد خدا هر ورقش ورق خام ست اینجا کام شگافتن کار
ناگرفته کام روشن دلی که در تشدّ گردن سواد کتاب و دود چراغ
خورده است میداند که امیر مژگان گرم نکرده است که امروز چنین نکات
باریک بدست آورده و هم قلمش کوس فتح الباب هر ورقش پرده
در رباب نال قلمش رگ ابریست که هر دم می بارد اما هر بار تازه کاری
بر روی کار می آرد رگ ابر چه آبرخ دارد که پیش نال قلمش آب در دهن

نیاز و اهل سخن آب برو ار ملاحظه حرف آبدارش غرق در آب شرم تا گردن بلکه از بیوست سودای جهل که میدارند همچو نیلوفر در تمنای آب از قلم خوردن صاحب جلالت ست مفتی عدالت ست باشنده لکهنو مینو سواد ست و شاگرد مظفر علی اسیر شهر اوستادست ❊

ذکر نواب میرزا داغ — آبروی بهار و باغ جناب نواب میرزا داغ لمعانی گوهر مضامینش آب رخ کوکب دری شکست و روانی طبع موزونش راه هر سه دریا بست سخن در دل او چنانست و در سخن آن سخندان تو گوئی که بوی در گل ست و نشار در دل نغمه در رباب ست و هوا در حباب مصرع ریخته غزلش همزلف با مصرع زلف خوبان هر بیت رنگین قصیده او تسو و بیت ابروی محبوبان خمسه نگارینش رشک پنجه حنائی مهجبینان رباعی موزونش غیرت چار ابروی حسینان مطولش مانند ادای شاهدان دراز کاکل سراسر تطویل مختصرش بسان اشاره ابرو کمانان حاوی صد تفصیل شاهد سخن او چون نازنینان قبا جلوه عشوه تمام نازوصفی سبک روحش نغمه‌های بهار نمایش برنگ بوی گل سراپا پرواز و سادهٔ دو زبان دستگاهی معقول ها و دو ها اقسام سخن ها مقبول ❊

بیان ما ادا اخلاص خاص ست	نیاز و ناز را خوش اختصاص ست
چون رنگ و بوی گل سراسر	موافق تر ز شیر و شکر

ذکر جمیل این بزرگ خاندان گرامی ست

خانواده شاعری در صنعت تکمیل نگاشته ام و دوران مقام سخن را
نغمه خارج آهنگ دانسته انگاره گذاشته ام مهر تقدیر بر رقم حقیقت
تعریف واقع که بهمه صفت موصوف ست بآن مرتبه نهایت متجاوز
که خامه با وصف دو زبان بودن تحریر یکی از هزاران صفتش عاجز ؁

ذکر میر ضامن علی جلال — شاعر بی‌مثیل و بی‌مثال میر ضامن علی
لکهنوی متخلص به جلال خوشگو سخته کارست صاحب طرز کامل عیارست
همین یقین من ست بلکه دین من ست که مثالی مثالش ندیده باشند
و نظیری نظیرش نه شنیده شعرش خوب طرزش مرغوب به تناسب چست
الفاظ درست مطلع غزل مطلع ماه عید مقطع قصیده بهتر سلیقه
دید و شنید در نازک خیالی داد بلندی ارجمندی دارد و در انجمن
زباندانی یکسر سربلندی در عهد سختی و در دل نرمی دارد
خون گرمی و در بستن افسانه مشهور زمانه ؁

ذکر انشا پرشاد — سحر بیان جادو زبان منشی انشا پرشاد [illegible]
هرگاه که در بستن افسانه پرداخت خدا شاهد که سامعین را افسونی
ساخت نگارش ساز بستهٔ نگارست و صریر قلمش زمزمهٔ موسیقار
گلست که رو بروی نشست و علم برخود نه شکست در
افسانه سگالی از زبان شهری شهیرست و در هر معرکه لبش [illegible]
و زبان زبانه شمشیر حیرانم نمیدانم افسانه سازست یا افسون پرداز
لمولفه تیغ لسان او را آمد فسان عبارت ؁ بسینه زخم فرو افسانه سنج راند ؁

۵۹

فسان نوعی از سنگ که تیغ و خنجر را بران تیز کنند ۱۲

میر عوض علی خوشنویس — خوشنویس عالی مقام سید عوض علی نام
خط شفیعا او سبحان الله بند و خط شکستهٔ او واه واه آن از خط غبار
طالب خراج و این از زلف محبوبان محصل باج خط ریحانش سر خط
حضرت بهار خط غبارش آب رخ گلزار خط دیوانی دیوان پسندش
توقیع نامداری خطهای گلابع او کارنامهٔ رفتار تدرو کوهساری
ناسخ خط نسخ و خط تعلیق خط نستعلیق او نسخهٔ سرمشق سران که در
خوش نویسان نستعلیق گوست اگر امروز خواجه عماد الدین ابن مقله
بودندی شاگردانش شاندی شاگردیش واو ن چه معنی خط از خوان نوشتندی خط
غلامی دادندی انانکه سواد گشوده اند کالای ستایش الف کش
دارند و نسبت او را با دیگران حرف اول و آخر ابجد می پندارند
قلم جواهر رقم او در معرکه دست بردی چون تیغ دو دم دست که سر خطها
از رشک زخم بر سینه چون الف سینه قلم مشقی که سر دار و نقطه جدید نیست
عوض نقد جان خرید نیست ۰

ذکر میرزا محمد جان بیگ مصور — نقشبند اعجاز رقم میرزا محمد جان
جادو قلم صور کوه و هامون ربع مسکون بر ربع دانهٔ خردل می نگارد
و اشکال عجیبه و غریبه نادیده چشم و ناشنیده گوش بر روی کار
می آرد در نیم گنجد که دخل در ان نگنجد هنگامهٔ رزم و جلسهٔ بزم
نقش مینایه جنگ سهراب و افراسیاب و رقص خنیاگران
آفت ایمان بنظر می آید اگر دریاست سیلاب و موج ست و اگر

صحراست حضیض و اوج اگر موسم خزانست هر درخت عریانست
و اگر فصل بهارست شاخ شگوفه در کنارست هر گاه که بصنعت تصویر
می پردازد بر سر موی نگارخانه چین می طرازد تر دست کامل خرد
اوستاد فن ست که طائر تصویرش چون مرغ چمن نوا زن *

ذکر رحیم الدین مرزا شاهزاده — بی مثل و همتا رحیم الدین مرزا
از خاندان تیموریست بلفظ شاهزاده مشهورست زنده دل
خوش خوست نازک خیال سخته گوست شاه شطرنج بازانست
اسپ رخ منصوبه سازان هم قائم اندازست هم غایب باز فیل مدعی
در معرکه او لنگ و اسپ او در میدان بساط تنگ حریفش همه
در بندیات ست انمیعنی اگر معجزه نیست کرامات ست بساط شطرنج
او که یکیست در طول و عرض ست و بودن شصت و چهار خانه
دران غرض از فرزین بندش هر خانه در بندیست و نام شطرنج بازان
نام او بلند در بزم رزم هم رخ را نهد و نقش بر کرسی می نشاند چون
بر بساط رزم انگیخته رخ می نهد ادنی پیاده را منصب وزارت میدهد
اگر بلجلاج و بلهصیه شطرنج گستر بندی در حاصل بردن برد جانفشانی
کرد بندی کدام شطرنجی ست که رو باین سوا ورد و شاه قائم نه شکنید
و شاه رخ نخورد و فرهه بردا افتادن بر نام او انداخته اند و کشت
سیر حاصل منصوبه او را سیراب ساخته *

ذکر بهادر حسین خان — روشن چراغ گلستان بهادر حسین خان

61

سرخوانی ست که از سرخوانی او سرآهنگ بر آهنگ ست ترو ...

که در دستش پرده پرده چنگ شاد و در دوش قیمت شاد و رود ارد

گنج باد آورد وش بهای گنج باد آورد ناموس ناموس به سته او

بلکه ادنی فرودست او به شادباد وش شاد باد و بر زبان ارشاد فرمان

شاد روان نوشین باده او باده نوشین ست و رامش جان

جان حزین رشک نغمه بلبل قلقل زاغ عشق چهره ارغنون

روشن چراغ عشق اوج کمال او چون ستاره فلک به اوج کمال

[illegible] او زبان مطرب ... لال اگر ... هم

... آراینده خاطر زوا به سرگاه ... و در ... و ساز

باسه ... سروری رود و سازان بازی میکند او ... او ... من چه

سرایش کنم که به انسان ست ... بر سروش او سروش ... بر

واه واه تیز زبان زمیکه در صحن گلزار گلزار با شیروه عشرت انگیز

می سراید ... غنچه چنگ می شود و صبا رقص می‌نماید و وقتیکه

سبزه نهار جرات به سبزه بهار میخوانند سبزه در سبزه به رنگ سبزه

سبز رنگان می و مانند ... ست و هزار رنگ می سراید بلبل ست

و زبان بلبل می سراید قمری ست پرده قمری می اندازد طوطی ست

طوطی ... می نوازد و هم بلبل ... منقار وقت ساعت منقار می بندد و هم

... سازی ... چنگ ها دیگر که ... می بندد و چون باندازه نفس

اندازه خویش بهم مانند نغمه نی از منزل غربت بیرون جستم

ترانه شناسایانه التفات ناخنه و همین رسایش یکدست چون کف و دف
پوست بر تن و در بدن ارباب جد ساده و اصحاب جد بر جم
پیش عمل گیسوی او در گوش بالیدن پرو نیکا که بر ولعب خویش
او شاید بر بخشد جمشید کجا که بر آیین جمشید او تاج و تخت دهد هر تار
ستارکش تا زمزمه ... موسیقار در کنارست هر ساز نو بهارش
ساز بربط بسته نگارست ❊

ذکر شیخ علی بخش خان تحصیلدار — مشارالیه و مومی الیه سرکار
علی بخش خان بهادر تحصیلدار کار شیخ و خاطر دوست فراخ دامان
و مزاج گوست کاردان ... کارپردازان ... ست و طلیق ... و در حیله
پیشکاران ست نه تن آفرین ست نه تن چنین ست با آن هر و
خوانده ست یار هر دم و درمانده حاجت روائی شتران شمارش
دستگیری از پا افتادگان کارش هر کسی که با او پیوسته با محبوبه
آرزو پیوست شیخ کلان ست صاحب اقبال ست پاک اندیش و
دوربین ست فکرش بر فلک خود او بر زمین سابق خانسامان بود
حال تحصیلدار ست در مقتبسان بساط فیض مناط اقتدار ست
متاع سودا و صفتش روز بازار آینده بشرط خریدار چیدن ست
وآنوقت که نوبت برچیدن بازار رسید در لجه ضبط کشیدن ❊

ذکر شیخ وجیه الزمان وکیل — وحید عصر فرید دوران شیخ وقت
شیخ وجیه الزمان جسم هر است و روح کیاست ... قوت

حیات مروت صفات ذاتش بی نیاز از پرداز و ذوات صفاتش
فارغ از اقتباس ناز مایه کاروانی ست با وجود جهان فانی ست
در سلک ملازمی با دیگر عالی گهران برابرست اما اعتبار او را
وقعتی و رفعتی بشکوه دیگرست وکالت این ریاست بنام او ست
هم یک دو کار دیگر باهتمام او *
رجوع بمدایح ممدوح - بسکه اختصار پسندست پس همین قدر
بسندست اگر نهفت بیاض فلک بدست آرم حال دیگر صاحبان
علم و قلم نگارم المختصر هر که درین سرکارست ستوده دهر
برگزیده روزگارست هر یکی یکتای دهرست کدام ماه کدام مهر
فکر من تنگی کرد و خامه ام لنگی مژده تسلیم آشنائی ست *
باز کلک ترانه گو کردم * طایر مضمون از شاخی که پریده بود
باز بران نشیمن می آید و به نشید عشاق قریب بمقام خاص نغمه زنی
می آید نگه بش هوش شنفیدنست و بچشم دیده وری دیدن خوبی
نظم و لطافت نثر ممدوح آن مرتبه متجاوزست که قلم و زبان
وراوای آن بیک قلم عاجز الحق وجود این یگانه سخن بیگانه درین
زمانه از مغتنمات ست و قبول کلام معجز نظام بر وضیع و شریف
از واجبات شیوه برگزیده خاطر اطهر گزیده وطرز پسندیده طبع نازک
پسندیده نظام بیت صنوبر و شمشاد و بنده مصرع سرو آزاد زبان
رنگین پاکیزه تر از برگ گل گلستان معنی را نازک دماغ بلبل

۶۴

نظم و نثر ... [illegible]

مطلع عینک چشم اهل درد هر فرد در عالم مثال فرد لی کلک نتیجه عیاری ست
برای یاران عیار زبان قلم تیغ زیر رکابی ست برای حریفان طرار
آن کیست که کلام رنگین دید و رنگ بهره و بر نپرید بها با در حضور آفتاب
شبنم چه نشیند و بپیشگاه ماهتاب کتان چه چیند بمقابله قند عسکری
بهای نیشکر قلم چه دود و برابر شهباز سیاه پر کلاغ زه بر علم عمامه چه زند
مو بی بیضا تخت از وانه چند اهل خرمن نشود و دیو باد از بازوشستی پیوند
با کاسه گنج باد آورد نگیرد و بسیلیح نشین درنباز نعمت بروی انجمن آرایان
نثار چه بازکند و جلب ریستیغ روی باخوبان مریم خو بپارسائی چه نازکند
گواه خداست یا باب اکراست که روبرویش نشیند و پشت پا نه نبیند
من هیچ نمیدانم و بیش خود حیرانم که بوصف برانگیخته فکر رساو
و نتیجه طبع ذکا مجهر سرایم یا بتعریف بهشت روز افزون جاره گالی
مخلصان سخن پیرا نمایم فی المثل ابلبل در پیش بهاران حیران
که دل به که بندد و پروانه در صحبت چراغان درماند که خود را
بکه زند ذره چه چیند نمط نمایش آفتاب و قطره چه گسترد و درپیش
سحاب قصه کوتاه شاهد سخن را خیر باد میگوییم و براه دعا و دولت
ابد مدت بپای سرحی پوییم امولفه دگر تا چند سازم نکته رانی
الهی تا جهان ماند تو مانی ❊
خاتمه مردم میگویند که تسلیم مدح ممدوح و صنائع و بدائع
گفته است و گوهر نیم سفت نشایستگی و بایستگی سفته خدا آگاه است

و ایام گواه که من نه عوی زباندانی ندارم و نه زعم شیوا زبانی
چشم اصلاح ست و امید فلاح چشم پوشی از خطا کار دیده وری است
و اعراض از اعتراض شعار پاک نظران چون کار روست بسته من
تمام گرفت نامم صدا نامش در ملک سار رفت فال خامه صنایع
بر ایداع بستم و از دستیاری بخت شکسته سه باجستم

قطعه تاریخ

چون بتعریف جناب نکته سنج	در سخن دادیم داد انتظام
خامه در باره در تاریخ سال	زد رقم تاج المدایح شد تمام

۱۲۸۳ هجری

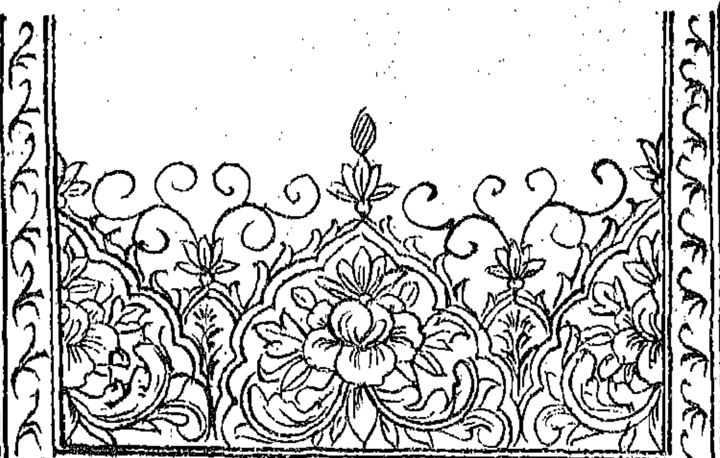
خاتمه از مصنف

بسی از گفتنیها گفته ام و گوهر نیم سفته اما گلدسته طاق نسیان ساخته ام و حرف یا دش از نفس انداخته اگر تبدیم نیش دل منم سه صد جزو نشان دهم آری درین دیر من نمانم و نوشته ام ماند چه ثمره پس اوقات را سیاه و کاغذ و مداد را تباه کردن چه فایده سفید شدن نامه سیاه کاری هر اجلوه همت و محض عنایت صاحب مطبع انگار زند و اگر ناظرین یا سامعین به مصرعی یا فقره لطفی و حظی دریابند به دعای خیر یاد آرند فقط

تمام شد

Margin notes (right):
۱۲ اعراض بالکسر روی ازچیزی گردانیدن
۱۲ اعتراض پیش آمدن
مرکبی را در میان آمدن حایل شدن
۱۲ نام رفتن ملک کنایه از شهرت گرفتن
۱۲ فال بستن سیقل
شکسته بخت
ستایش زبون
بخت بد ...

Margin note (left): کار درست کردن ... ۱۲



بسم الله الرحمن الرحیم و نصلی علی رسوله الکریم

ز دانشکدهٔ دبیرستان حیرت تعلیم محمد ابوالحسن سهسوانی متخلص به سلیم
بعنایت خداوند سخن آفرین می نماید و از همکاران و هم قلمان او
میخواهد سمیات سمیات امساک تحفهٔ طرفگی برشگالی ست که آب انبار
وآبدان چون دیگ بخیلان خالی ست تشبیه کاسهٔ سفید بالا گذاشته
بالیقه هوا سوار و هر برگ شجر و نهوا موزون ست و از اوصاف برای تصویر
در آب وزه آوردن آبداری سخون ست کدام روز ست که ابر قبله [illegible]
گرد و غبار خاک بر لب نمی مالد و کدام شام ست که سر صبح دل از خاک
بر لب بودن رعد نمی نالد رعد لبلام خشک ترش رخساره و گرفته
جبین و برق نقاب بر رو از سحاب چه هر تیغ غلاف نشین
ابر باران از آبیاری دماغ دزدیده ست و برق از چشم مضطرب نالان
آتش پریده از ابر عوض آب خاک می بارد هر بستر عالم خاک خفته

میدارد و حیرانم نمیدانم که به ابروی کدام حرف ماجرای خشک سالی

برطرازم و بصرف کدام دردانه لفظ کیفیت خشک آخر رقم سازم

قلم در تحریر قصه بی آبی به سر خویش خاک ریزد و خط سطر چون راه

گم گرفته در زمین خسته غبار انگیز چشم دوات مانند دهن چاه خس پوش

انباشته خس و خاشاک و صفحه کاغذ لبان سینه گسسته تنگ و چاک چاک

گل سخن در هزاران رار صفحه بدمید و برگ غنچه شگفته رنگ نگرداند

گوهر از بی آبی سوراخ در سنگ هوی تیغ و شمشیر بی موج جوهر حجر دها

گری آسیا برای آب سائل بکف دهقان از خاک آلودگی پاکتر از

سنگ آسیب رسیده خذف دریای که قفل سنگ و بیگر در رفت و گره از هوا

دیگر بنا گرفت و جهاز دریا پیاده و دلال ناچه و بسته با بچه

آب کبود و تنها جامه در سیل گرفته در ماتم آب بار رفته باک پاک سر

خاک کشیده آب باران بسته ابر سیاه لبان بانیه و نهان بی آب

بحر طوفان در کنار کنارهای سراب مردم آبی سحاب بازی …

در بطر آب خاک کیمیا شعار ساخته آنانکه خراج دریا می بخشیدند از بی

قطره آبی محتاج اند خاک بر سر شکسته دماغی زاهدان که می سوزند

… فلک شوخ دیدگان که چشم عرق انفعال میکشند پاک دوئی

… آب از گلو بریدن نگاه بریدن آسمان آب لقمه نشنا… ارباب

بر لب برگ دل نهادن گران دریای مشرب پیمای …

انباشته خس و خار و آئینه ملت صافی و روغن ماکدر از گرد غبار

اگر چشم را عین خاک تو دو گویم تشبیه مژگان از خاک انداز جویم

ازینجاست که غبار خاک بها دو دیوار از غبار غم فاقه بر رو چیان کشید

که با همه گرد دیدن عکس خود ما در شیشه خیال نازک اشکال گردید

اگر اشک سیل فرسا طوفان جوشی نماید البته این دیوار نکهت

از پا در آید اما اشک کجا که آب به آب رساند و گریه کو که آب بر روی

آب دواند دل تشنگان بجای خوناب از آب گوهر چشم

خویش اندیشه تنها از خشک گذشتن ابر سیاه پستان دلیر اند

کرام ورا اشک سوز خویش گوارا از شکر است فی فی

آب مرده اشک نیز نایاب یادش بخیر اشک دل مروا

و گریه موصوف به شعر مرده و دانه و از بی اثر اگر آب باشد و بکار گریه

کنند کز خنده دشمنان آب بچشم آید تا که هر دوست تشنه آب شیا

آب چشم آب یا شان باید دشمن به تمنای آب خوردن از قلم که آب خورد

شان با دوستها و دوست بشوق آب گریبان کشیدن برآشانند

نیاز بصد خاکساری جبین فرسا گریه سرد و اشک خشک قوت روانی

بر بساط دیده یا فته و غبار خاطر شادروان الکن بر پرده چشم حیران

انداخته غسل جنابت خاک برابدان مالیدن ست و چه از آب

یاران بر روی خاک طالبان زا به وضو دار عقد نماز برای از خاک

تیمم است که آب از روی وضو چیدن و دست وضو می خویش یکیست

زبان در دهن انشا به فواره حوض خشک و طرار انگیز یا آدم دل

۶۹

در شگفتیم که بمثابه‌های نسبت خاک و آمیکر کارفرمای بی‌تابی اگر همین
عالم سیاه‌سال روسیاه امسال است و در زمین نظم سبز شدن دانهٔ سخن
محال چنانچه دشت افروز فکر خشک زار است و خشک عبارت
سخن‌گذار است و در مرغزار صفحه حرفی که چشمه‌دار است همه چشمه
خشکیده سبزه‌دار است معنی تر رشک نظارهٔ خشک و چشم باطل و
گل سخن برنگ دل غنچه طبعان مضمحل موج سخن آبدار چون موج سراب
همه خشک و عریان و غیر از هستی تشنگان ابر را بین السطور برق کرب
بی‌گمان اگر خط ریحان یا خط گلزار است برای خوشنویسی گرد آلوده
خط غبار است درین مقام کسی از سخن چه سگالد وقت آنست که
بر طالع خویش نالد فلک حیله جو که فلک سرزنش در بالیش باد
نمط گوش ناآشنا و رصد دار آزار و آفتاب انجم سوز سنگرفی آیین پرورش
تابش کرد که هر ذره خورشید سوار شدت احتباس هوا که جلد هوا شود
با همه ستیه خفه نموده است که هر دمی روح برنگ غنچه یکتا پیرهن از
جامهٔ هستی تنگ بوده عالم حرارت بجائی رسید که مرغ در هوا کباب گردید
هر ساکن آب چو کباب سیخ ارماض دو ورق سینه را لب چو مقراض
نفس سینه آتش بار است تا نظر بیشتر است زمین شعر اخیان تفسیده
و تفسیده است که داند معنی سپند سر آتش گردیده شعلهٔ فکر که از
سر آتشکدهٔ سینه سر کشید بشکل مهی آتش دیده پیچ پیچید سر بهم
نیز شعاعیست آفتاب زار گرم گوهری بسته اند و گرم گو سجده است گفتار خشک

سر برافروخته سنبر وقفس هم آتش خاطری زند سیلی چون لاله
آتش بدستار می بندد باغیکه چمنش بر قرده من پرین زبان طعن میکشاد
و از طراوت و شگفتگی از بهار داغ بر سینه جنان می نهاد و از دو سو
لشکر سموم و حرور بر سر تو خیز آتش تاخت و از زور تار برگ ریزه خال
گوش فتح نسبت سوری انداخت چنانچه هر نخل که جلوه طاوسی می نمود
از غایت خشکی تشنه آب تبر و هر گل که فروغ تاج کاوسی بود برنگ گل
دیده یار بر مطر باغ از نشش جهت بر روی دل در شگفتگی بسته و چه باد
عقده افروخته با سر اسیمگی بسته صنوبر از دل خویش همه تن یک پای آبله
فرسوده مرغ زنبق از لب سیلی کبستن مانند بنفشه کبود و چشم تر شبنم از
از بسیاری گریه صدف وار آب لولو بهم رسانید ریحان که سبز خرم
می گویندش بهدف ناوک الم گردید غنچه یک قفل زنگ بسته بر در
باغ ست و گل نستر از چشم حسرت بین باغبان پریده چراغ
نشو و نمای یک لخت از گلزمین باغ عالم پیاله سلیب عنبرین چون سینه
زرد رنگ گردید گل آتشی شمع دودمان آتش کاروان بهار ست
و گل سفید بعرف اگل نهد مهتاب برای دل افگار گل سرخ از کثرت
غم چون لاله شگوفه رو و گل نستر برنگ گل مهتاب بی رنگ و بو
چشم سوسن بغمزه لاجوردی موصوف و نازبو بشوه مرمری معروف
سرو آزاد و از گرانباری غم بشبیه پیران نود ساله بشت خم تاک ا واند
ته برگ زیر کفت آبله و دلالی ست و حال گل گلابی منجر بی آبی

زبان طفل سوسن خود شیرین‌ادائش را زبان شمشیر و نوک سبزه خشک در

چشم روزنشان تیر صبح چمن یکدست از دشت کربلا دو قدم پیش

فی الجمله هر یکی از جوانان چمن خاک آلوده و دل ریش اگر گل است

گریبانش چاک است و اگر غنچه است در دهن آن خاک لیستان

بسفیدی انگشت‌نما گل خار چون گل خار خار در دل ها از لب هر

شب‌بو گفته یار سیاه گل مشکی از بخت سیاه باج خواه گل ابریشم مانند

گل بستیچ از رنگ دلبو صد رشک دو رو گل اشرفی بی مبالغه

و اغراق پر گشاده زنبور بان ازان و شاید گذشت و سمن

از صدمه صرصر یاسمنی گشت یاس روغن یاس بر حیاست و ا

و بعضی چون زعفران نم کشیده از چشم افتاده جای که جا بیش

سنبل جای خود را به زاری ساخت و حی علی العالم از بردن باد صبا

بر شکال رو به مردن انداخت نرگس که چشم و چراغ دودمان بستان است

خاک توده ناوک بیداد خواب خزان است ترنج چون چشم گریه‌تابنده

در سیاهی از میان برگ نمایان و نارنج بسان سیب آفتابی افسرده

افسرده و پژمان چهره انار طوق از شکنجه کش از تاب خون افسرده

انارستان افسرده و گل جعفری شد از ناشگفتگی هوا در باغ بدان ماند

که بفانوس شمع مرده شاهد زمین را برگ حنائی آیت حجاب است

و شاخ شکسته سر بزمین بدنبال آب بیاب پا آویختن امرود و سیب خم

نزول باران نماز معکوس در الم سبزه مطر فرو برده برو بال طاوس حسرت است

روغن دادن طبقی
روغن مالیدن ۱۲
... جامه ...
... در
... بود ...
... ۱۲
... خود ...
... مقام ...
کردن ۱۲

حوض بعد به چشم عریان ست فواره از تشنگی در دهن گشته زبان درازی

خیابان چون گشاهی هم عزیزان هم افزا و فضایش [illegible] است

جوانان جان گزا چمن هر تره قبرستان ست [illegible]

نکهت گل و شمیم سنبل [illegible] غلط صحیح ست و [illegible]

بقای گل [illegible] و کیمیا لاله چشم [illegible]

از آتش درونی خود را سوخته نیلوفر آبی [illegible]

که عبارت از [illegible] آب [illegible] ست [illegible]

[illegible] خاک [illegible] از [illegible]

خویش خاک [illegible] لاله [illegible]

سنبل از پریشانی [illegible] ست [illegible]

گشته [illegible] از [illegible]

گرد آلوده [illegible] ست و چاه [illegible]

بسان چاه نسیان و [illegible] نسیم [illegible]

نگه [illegible] از نرگس [illegible]

که هستی آن در گمان [illegible] چاره [illegible]

رنگ حنا از نشیمن بهار پرواز کرده گلبن [illegible] ست [illegible]

وا دل نشان ست شگفتگی از گلستان [illegible]

[illegible] گره [illegible]

[illegible] خویش [illegible]

سوری از سوری رنگ افتاد و شاخ بلباس سوگ تن داد و میوه رسیده
و نارسیده خشت سفر می‌بندد باغبان از سوز دل مشعل میزند گل کجا که
ایاغ با بلبل بازگی گیرد سرو کو که دیده قمری نظارت بذیرد غنچه آسا
نفس سر کشیدن خلاف فتوای سوخته جانی ست و بطرز حباب
تهی چشم و خشک مغز سر برافراختن محض نادانی الا الویه عسرت در
نسخت آباد عشرت سر افراشتن زیباست و تخم خیر مقدم حضرت مرگ
در کشت زار سینه کاشتن خوشنما میکائیل که میر آب این سرزمین بود از کار افتاد
و با مور جدید خلاف عملدر آمد طلسم نظم و نسق طرح نهاد و اگر نویسیم که گریه
گره در گلوی آفت نصیبان دریا بجوی خویش بسته باشد بیجاست
که می‌ترباشا سخن گریه آب بردار ست و اگر گوییم که چشم تشنه اشک
مصیبت دیدگان راه دریای سوم گرفته باشد ناروا ست که آن
خود مانند آسیای باد از کلفت آب بر کنار ست سر اشک آبیست که
از بالا بسته اند و گریه نهالیست که در چشم شکسته اند که پور که خار در جگر
شکستنی ریشش بوزخند سماست و هر زارگه خاک بر سر کشید
می از زورش بیچاره خطاست خواهش زرست و چادرش در دل
شبان تخم ناموجودی و ناپیدائی افزود و یا در رشته خطائی مانند رشته
سر در گم یک دست از سر و پا فراموشکار نمود و تمنای گندم نهی آدم را
از بهشت زندگی سیر ساخته و هوای برنج شماله چون برنج زنده
برنج ناقبولی انداخته بهای برنج بجای دو دیده که طلا سنگ فرنش

گردید گندم لو اوید حال مردم زخمی خنجر فاقه الف بر سینه کشید و دل
دو نیم بودن نخود از دروا نیوافع برای خورش وال گردید ارزن چنان
گران ارز که یافتن یک دانه آن عوض نقد جان بهشت داخل است
مگر در ارزانی قحط باران مزرعه مرگ عالمی البته تر و تازه و سیر حاصل است
امروز در هند نان خشک مسمی به از نان و شتری و نان کلاج است
رسیدن بر خوان نان کسکین و خوردن لقمه با نان خورش خانه حکم معراج
نان طاریست از قفس پریده هیچ خیالی ست بخواب دیده هر کس
و ناکس بقوت لایموت محتاج و بای گرسنگی و مرض نادار هی لا علاج
گدا الفقدان همت اغنیا در نومیدی بر رو بسته اند و بطور است
حضرت موسی علیه السلام متوقع نزول مائده بخانه نشسته لب نان
در چشم فاقه کشان افزون ست از هلال عید رمضان شیر همیشه
عنقاست و نام زر گوش ناآشنا برات حیات بر خوشه پروین است
هوا نیز از نارسائی بخت بر چرخ برین طاقیان با خشبیان ستم ظریفی
طرفگی تازه مینمایند و بوانمود دانه انجم دام دهم گسترده دل می ربایند
نشستن حرارت کوگرد فاقه از نام آب خیلی محال و سرد شدن
آتش گرسنگی از باد و آب روان آشکال انسان حیوان سیرت
بوده اند و حیوان با یکدیگر صورت هر که از نوع انسان است یا
از جنس حیوان از تکلیف خورش همراه و از تکلیف لباس مبرا
اسپ و گاو و بیابانی دانه و کاه از حرکت معذور فی المثل یکی ا

چو پیدا پی نیستها و دیگری خود طنبور جنبر کاهکشان خود پکاهی بر زمین
پیمبر [illegible] خوشه نخجیر مالیده پروین وانه وا پیچیده مردم از نام
بستن [illegible] دست تقاضا بسته اند و از شکستن یگانه و بیگانه از
خویشتن شکسته اما آنکه فی الجمله دستمایه اطمینان بدست می دارند
[illegible] تخم ناداری بر زمین زبان می کارند این نان کورکنان بر شیشه
می مالند زیاده از آنکه من گویم و تو بدانی زار می نالند چنانکه امروز
ارباب [illegible] اصحاب شوره را نان سخته است همچنان سینه ایشان
از [illegible] چون تنور گرسنه نان پرداخته است پس آن کیست که
دانش [illegible] چال [illegible] جگر ان بگداز آید مگر روزی آتش سرشک ریزد
[illegible] که از فنا رهروا فکن جمعیت که عبارت
از [illegible] است این سگ بسیار خدا فراموش اند و از خست که
[illegible] شان گران [illegible] چون گل پنبه پنبه در گوش الهی این
[illegible] دانشمندان [illegible] که اندک بهای عافیت چینند [illegible]
[illegible] آئینه [illegible] هر کس [illegible] سرکاری یکیست [illegible] در دل
[illegible] مسلمانان [illegible] خود آشنا [illegible] آشنا از آشنائی
وا دارد [illegible] که شناخت [illegible] آید پدران از محبت پسران دل را
پرداخته اند و مادران دختران را از خود جدا ساخته برادر دشمن
برادر [illegible] دولت بدخواه شوهر حال ابنای روزگار این است و
[illegible] روز بازاری [illegible] گذشت یاد [illegible]

مقصود آنکه [illegible] هم سست کسادی بازار معانی ست و بیقدری جنس
قدردانی حتی که گوهری را کسی بجوی خریدار نیست بلکه مفت نیز هم
ناپیداست و گنج طبیعت سنگین و شاهوار سخن وری بود بدستیاری
خاکروبه جا ستم و پیام کار زلطع نوشته نوشتن سست و [illegible] شعرا
بکار خود هم بنیاسم متبع نوشتن

اشعار

نیست درین سال اگر خشکی قدرت
هست ریاضی و صبا سست برادر

چون [illegible] تو از حال خبرت [illegible]
[illegible] از تحریر اسباب خبر [illegible]

همین که این سخن ادا شد و حرف مطلب و دتا سر خامه شکستم
و دهن دوات بستم حکایت مصیبت یاران را انگاره گذاشتم
و دست بدعای نزول باران رحمت برداشتم و روزم چون [illegible]
عید الفطر مطلع فارغ البالی ست و شبم با شب لیلة القدر برات
خوش حالی نه از ارزانی دل شادم و نه از گرانی در غم مبتلا و الحمد که
از زیاده عنایت نواب [illegible] کلب علیخان بهادر مستم و درین عالم
نیستی هستی فروش هستم

ذکر زمستان

چه نویسم از سرد مهری سرما و چه گویم از دم سردی شتا که [illegible] از
کار رفته و یار از [illegible] اطفال [illegible] حسرت [illegible]

و عرفانیان بهوای شناسی مشرب می میزند و در محراب مجمر سر فرو آوردن
نماز عیدین ست و تسبیح از شرار سپهر ساندن فرض عین اثار آتشی
با فوارهٔ آب همراز گمان گنبد آبی برج آتشبار شمع در لحاف فانوس
عروسانه بر دپوشی فانوس شعله سرکش که از سر آتش نمی خیزد دود
مانند موی آتش دیده بخود می پیچد حمام بر خس خانه چشمک زدن کره
بزر هر بیر گرم سخن هر سنگ را حالتی سنگرف ست که در سینه بجای شرر
برف ست گل از بیم هوا برنگ غنچه دست در آستین لاله از
سردی دی سفید رنگ چون یاسمین ناله گرم که از دل بلبل
رنگ جدائی بست تا گوش گل نارسیده خار در جگر از اشکست
مردم آبی با مجوسیان هم کیش دریا سجده آتش سینه ریش چشمه
خورشید از خنکی هوا سرگرم یخ بستن کار آتش رویان آه سرد
از دل برکشیدن دهقان باغ از خنکی هوا کیفیتی بهم رسید که از
عشقه یکی دیگری را در آغوش کشید فلک به هیبت کشمیریان از
آفتاب خلخال پا در گلو و زمین مانند هندیان از معدن گبریت
آتشی پیش رو آب دکان بیضه در آشیان گمان آب خفته آتش
در این هوا آب سراغ شعله آتش زیر پا آتش از بیم هوا در خاکستر
پوشید چرخ چنبر فلک علقه ابر و بر کشید برف تا تمامی سبزه شنبه ورق نقره
نگارینا هر مرغ تصویر لرزان چون هر مرغ قبله نما شعله چراغ عقد اخوت
باکهربای شمعی بست دود آتش رونق گرم بازاری طلبا شیشه شکست

عرفان بکسر یعنی شناخت لیکن مستعمل یعنی معرفت و شناخت حق تعالی ۱۲

بوم و خفاش شعار جز با آفتاب پرستی آموخت و هر کس و ناکس چون
پیاز نه پیراهن بر پیراهن دوخت کوزه قند مثل داد خواهان پیراهن
کاغذی در بر کرده انار چون شیرخواران دی ماه دندان برآورده
سخنم بالیقین بی حرفست که در پنبه تاثیر برفست آتش منقلب از
تاثیر شتاست حرف گیری گرمابه بر کشمیر بجاست ها ها آتش از آب
سردتر و کیفیت آب بر نو صد یکه آتش مشتعل هم آغوش باخس و خار
در عالم نیم روز کیفیت دم صبح آشکار کشتی آب چون کشتی قلمدان
از رفتار دور مرغابی مانند بطهی از حرکت معذور شرغ شرغ دندان
کوس رحیل روان ست زمین از فرط لرزه چون آسمان گردان
نفط بر آتش کار ابر مرده می نماید آتش از آب خشک افسرده بنیایه
نقل هنوز از چشم تا مژگان نرسیده که آب ریز آب یخ بسته گردید چندان
دشوار نیست پای بر آتش گذاشتن که سر دست دست در آب
فرو داشتن چنان سهل نیست استعمال آب که یخ و گرفتن از شعله
آتش تاب طائر بلند پرواز خیال گرم خروشی از بیم سرما سر در پر و بال
خاموشی چوب قلم اگر از شاخ تاج گیرند قلم شوره گردد و صفحه نامه
اگر از پنجه چنار بهم سانند برای خود بال تذرو گردد و دندان دو دو چنان
هیچ در دهان مالک از زبانه آتش انگشت زنهار لب و زبان
منتقل از انگشت افروخته چار آینه پوش آب از یخ حلقه بر دوش
کسیکه دست از آستین بر آورد رعشه دار شد هر کسی را که پا از دامن

برآمد از حرکت پرکار در سطح عالم یخ عنان از تنور طوفان آب روان

شعله سرو چون آتش یاقوت گلشن [illegible] رشک [illegible]

حمام است کار عالم تمام است [illegible] برآمده در تابه خواب شعله ریزان

در تمازت آفتاب کیفیت ماهتاب تابستان دانه ژاله [illegible] رفت

این تشبیه چه نادر و شگرف است قدر آتش [illegible] از گل و سنبل

[illegible] آتش چه چه بلبل و نغمه حاصل از [illegible] منقل سینه را

چاک ساخت هر دم آبی [illegible] پوشش لباس

[illegible] بر روی خوبان آتش خوش است [illegible] عریان اند

[illegible] و سردی دی [illegible] است [illegible] خورشید تابان

[illegible] گردید [illegible] بیابان آب آتش [illegible] گردید [illegible] روز از شدت

هوای سرد [illegible] خود را از [illegible] کشید و شب از

[illegible] برف مانند [illegible] مشتری [illegible] دکان نانوایان

[illegible] قدم گذارد [illegible] از [illegible] در بهشت هیچ [illegible] نیارد

اطبای [illegible] مرض [illegible] اگر [illegible] گذارند [illegible] است و

اگر [illegible] نانوایان [illegible] است [illegible] خامه

از [illegible] دست [illegible] لرزان [illegible] صفحه کا

[illegible] اگر [illegible] آتش

[illegible] زیاده از این [illegible] استعاره

[illegible] معانی را [illegible]

نظم

شد زمستان تاریخ بندی هر آبشار	ژاله می ریزد چنار کهنه در جای شرار
بارش قسمت از بس بر سراپای چمن	کرده حکم صفحهٔ فولاد پیدا هر انار
بسکه از دم سردی دریافت شلغم استخوان	آبروی سالک گوهر می رباید شیره آر
چادر آب است هر جا در جوار سردی هی	شیر برفی هست هر سو پیدا روزگار
بسته شد از ریزش یخ چون هوا ما ناب آب	شکل بسمل می تپد مرغ نظر در چشم زار
ختم چون این شعر کردم گفت گوشم سروش	شد شتای جان ستان تاریخ سهر یادگار
	۱۲۷۶ هجری

ذکر شدت تابستان

تابستان بانقلاب ماهیت مزاج هوا پرداخته صبا قافیه بر سموم باد به تنگ ساخته کرهٔ ارض سخت تفتیده سر و لب جوی آتش دیده هر شجر باغ و راغ چه بلبت پاک سوخته هر طایر چون فاخته جامهٔ خاکستری بر تن دوخته حوض چمن گرم تر از حوض حمام باغبان را تب محرق گلچین را سرسام سموم جان سوز ناخیان شعله سر چشق که زاغ چون بادنجان ورته برگ روپوش خانه باغ هوا نا کشیده و صحرا آب هوا که از برگ نبات سبت تا آنکه از شرر ریزی خفر ...ان کرده است که هتاب باین خشکی حراق و است هر شاخ شبیه خشناک بسان مار گرشتن نفس چون موی زشت زرنگمان ... خار و خس اگر سقای نیل آبپاشی ننماید ... گی ... از آتش گرما ... ج

گلستان بهیج آتشبازی و از حرارت هوا آوازه لب با معه سوزی و مسمار اگر
همچنین از تابستان آب بحر کاسه‌ای است روزی دو دو از نهادی هر ذره
بر جا ستی است که در آب شعله جواله لب چو را صرف جباله باد و زن لعل سام هم
در آستین دارد تخم گل تپش تنور در کمین هر ذره آفتاب سوار است
از آفتاب چگویم که گیتی اطوار است مزاج هوای سینه تا ب انجمان نار
گرچون شیر لبستان آب از دوانه نار لبستان جاری حباب آبله سینه دریا
گرد باد و آتش زیر پا فلک از تیغ آفتاب لبان چرخ صیقلی شرر ریز
گره از جوهر پیمانه کوزه صدا و شعله خنجر هر ملائکه چون تیغ خنجر بر روی
عالم صاعقه از سایه درختان پیدا عوض باغ از فواره انگشت [illegible]
در دهان چون وسوسه از موج بر آورد زبان تا ب حرور و تب سموم
گرم اثر است که آهن و سنگ از موم نرم تر گل همشکل شعله غنچه همرنگ
اخگر چنین کوزه آهنگران عوض خنجر شراره در آتش به سینه لاله داغ
نمونه دلیل خنجر دروازه باغ سرسال نو خیز چون چنار کهنه شعله بار
سایه کنار حرارت خورشید خیمه در کنار کافور از برودت ودیعه مزاج
بار [illegible] عوض [illegible] سوزان که شمع کافوری در لگن
سیمین هر وزان صراحی با وجود بودن تا گلو در آب چون ماهی بی آب
در طشت شد را پیچ تاب چه آب تا لال [illegible] اب چو لی ضعیف تر از تیغ
ابر و آب گوهر ابر مروارید در چشم صدف دریا چون گدا بکف
رشک کشتی بکف یا قوت چون [illegible] در [illegible]

نافهٔ مشک در موسم شکر و دوانی [illegible] ساکن آب جو و دریاچه از شدت

از ماهی دست و پا چه [illegible] یک دریای آتشین و در جوش هر ذره

شعله [illegible] در آغوش از گرمی جوشش زنبور آفتاب بانی [illegible]

شان لانه و از شدت [illegible] سقف خانهٔ زنبور [illegible] کشانه گوهر

گرمی [illegible] باشد صدف واقع دریا [illegible] سفال ثمر دار [illegible]

انار آتش بار گل آتش خود را چنان افروخت که قطرهٔ شبنم نارسیده

پاک سوخت [illegible] عالم [illegible] پیدا و از [illegible] پیدا

کسی را که در خواب خیال [illegible] گذشت [illegible]

گذشته [illegible] آفتاب [illegible] معنی [illegible] است که از لفظ [illegible]

قطرهٔ شبنم در گل [illegible] در [illegible] و چمن [illegible]

چه رنگ [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible]

آشیان [illegible] که در قفس [illegible] تازه گرفتار

زمین چمن از [illegible] تشنگی بی آب [illegible] الغ

دریا [illegible]

روز [illegible] اطلاع [illegible]

[illegible] ماهی در دریا [illegible]

خاکیان [illegible] آتش [illegible]

[illegible] دریا [illegible]

که از دل [illegible] آتش [illegible] گل افشان

هر خار چمن چون زبانهٔ شمع سوزان باد بیزد و امور تنور زبان بائی از حرقت هوا
رشاشهٔ تیر هوائی از زمین تا آسمان سر چه پست تفسیده است حتی که
موج آبی موج آتشی گردیده است از دمیکه تفت سموم علم صولت افراخته
فلک از بیم چون حباب قالب تهی ساخته مزاج هوا انچنان پر تب
و تاب ست که گریبان هر ذره مشرق آفتاب ست آتشینه رونق
بازار شهاب ثاقب شکسته ذره با آتش دوزخ عقد اخوت بسته کار زما
شعلهٔ آتش عنا ست از باد باد زن دم لفنا ست از پس خود می گویم
شخص پاک از ساختگی ست که آئینه چون پاره برف جوهر نماے
گداختگی ست المختصر اطلاق گلستان و گلستان بر قطع گلزار
رخ مخطوط خوبان شیبانده گرد آلوده خط غبار ست اما بعنایت حضرت
نواب محمد کلب علیخان بهادر خنک احوال دارم و شب و روز
نشست و برخاست در فروال ؛

ذکر خزان

ای نواسنجان سیه بخت آمد آفتاب به میزان ست و روز افی برگ ریز
در چار سوی باغ و بوستان ست تخم گل همرنگ زگال و داغ دل هر نخل
آلبال روز روشن نسترن چون سوسن تیره شب گشته و گل کشاده
جبین را مانند غنچهٔ دل تنگ قفل بر لب گشته و بر نوک خار شد زندان
سر و قد صورت سنبل پریشان هم شکل بید مجنون ارغوان برگ خزان

بال پرواز طایر بهار صرصر بپای نشو و نما کنده گزار گل از پریشانی
رو بوادی عدم نهاد غنچه از تنگدلی خون از دیده گشاد اشک قمری
از حیرت طوفان جوش زده زعفران چون رعد بر خروش طاوس
همه تن داغ نوری هم لباس زاغ طوطی ترانه گو نوحه خوان چو بره
باغ نمونه قبرستان یاس پوش بی رنگ دل و خون سیاه نشان
شگوفه نارسیده بار بسته باغبان در جگر خار شکسته چراغ چینیه گل
شمع طره بی کاکل جای سبزه بیگانه خس درو میدن و از خاک
ریحان گسلی گور سر کشیدن تر از از کار برور خواستگار باج لاله سیه
انداخته و باج خروس بی تاج سوری و برگ بید از قسم پیکان تیر
برگ خیزریده و سوسن شبیه خنجر و شمشیر بی برگ و بر بر درخت ست
بقول کسی با نم سخت ست آفتابی بسر تو چراغ روز با [illegible] زنگ
گلچین با بخت خویش در نبرد و جنگ معامله سر گدی بی [illegible]
به بی آبی ست و حال زنبق بریده رنگ منجر بحر ای بی سر و سامانی
بهار امروز چنانست که هر کدام گلچین باغ تصویر عریان ست [illegible]
خار شینه خار چینی عوض مستغفر تر از یار گلین شبنم مثل ابر دیده گریان
نکهت چون نسیم از بیمار خیزران سر در رخت از پا بالی چون [illegible] گان
بی برگ چار سو تیر باری برف و تفنگ اندازی تگرگ کوچک و
بزرگ این مقام از دایره ضبط درگذشته اند بلکه یکو ک زیر و بم آه
و ناله و ساز گشته اند چلتر تنگ [illegible] فرفرش زنگ [illegible] بی تال [illegible] وادی

چگویم که چه حال یارب اینچه ساز و برگ راگ و رنگ ست که امروز تال
بی تال و بی نغمه مردنگ ست همین که در مقام رسیدم پاشنبان ستار
بر سر زد و گفت هی هی سرتا هی هی مصیبتا این گل دیگر شگفت که
از دست تعدی لشکر بهمن افسر قطاع چمن و گلشن یعنی آن ناله فروش
خانه بدوش شوریده سرشت پیر عاشق زار سینه فگار خوش الحان
تازه بیان مستطاب زند القاب رنگین کلام میرزا بلبل نام که
نقد عمر در عشق و محبت باخته و دست را از پا و پا را از سر نشناخته
از خارستان عالم پرید و بر شاخ طوبی نشیمن گزید انا لله و انا الیه راجعون
هنوز این حملهٔ خون کن دل و جگر بتمامی نرسیده بود که کاکاشانه خان
یاران میرزا مرحوم را خبر نمود ملا بدید و مولانا قمری تاج از سر انداختند و
خواجه کبک [illegible] و دراج قبا [illegible] قبا ساختند [illegible] کار [illegible] تا [illegible]
ماجرای گلستان شد [illegible] مرثیه خوان جوانان بوستان سرودی
و هم [illegible] حیات ناگاه شکست [illegible] سر [illegible]
اشک [illegible] نهایت قاق و [illegible] گردید [illegible] گرفتار
بحال [illegible] گلستان زاغان [illegible] را [illegible]
داد و مولوی [illegible] صوفی مشرب [illegible] خاک افشانی [illegible]
تنگ [illegible] قند [illegible] اکل طعام بر خود حرام ساخت [illegible]
[illegible] خود را در گرداب هلاکت انداخت از آنجا که راز [illegible] حسن و عشق
نهان ست و سخن در دست و گریبانی بهم [illegible] میان ست [illegible]

که اجسام را پاک کاست ناخوب است از گوشهٔ باغ برخاست گدائی و فق
(ناگاه ۱۲)
دست دو بستار روای آبروی باغ و بازار خودبینی و خودنمائی دلبری
و دلربائی در گذار که نهال عمر فلانی آشفته رای هرزه درای خطائی خراب
جگر کباب ببرگ ریز اجل از پا افتاده هرکدام از سبزان چمن و
نوخیزان گلشن بسبوح این سانحه دل بناله و فغان داده طلسم
شکست رنگی طرح نهادند گل در ماتم بلبل متوفی سینه را پاره پاره
ساخت و برابران نسترن با او خود را در معرض هلاکت انداخته
سیاه پوش بیگم و لاله خاتون در سر آتون آشنایان سینه کوبیدند که
سمن [illegible] از حال پر ملال یاران [illegible] زری و عنبر بو که هم جلیس اند
چه توان گفت که چون سوسن خنجر رنگ کشید نرگس بر خاک
[illegible] سر پوشیده [illegible] در خون نشست و [illegible] ریحان و سیه [illegible]
بر رو بست شبنم گوش از گریه گره در گلو در آب تا گلو صنوبر
وقت سینه کوبی و حضرت زلف عروس [illegible] کند بید مجنون تا کمر
برگ و برگ چون سایه بر خاک ریخته گل پیاده گلگون فرار از
میدان پولناک برانگیخته دایهٔ ابر نیشم [illegible] خود را تا رسا گریه
[illegible] لباس سیاه پوشیده و برابر [illegible] سیاه
[illegible] گلستان افروز دستی مالیده [illegible] حیات [illegible]
سینه [illegible] از غم [illegible] گلنار چون عیار خود را از آتش درون
سوخت [illegible] پشت پا زده نسترن [illegible]

بود لفظ فارسی
فصاحت خان رازی گوید
[illegible]

یاسمین سوخت نیلگون در سبز الگری دختری چون لاله دلسوخت داغ بر جگر
آتش نشسته پهلو پهلوی غلطیده و حالش تباه است چه جای استعجاب
که از خاک برداشته این بارگاه است لوا و پیدا حال جابی یاس از
زیست خویش و در پاس و جعفری نرگس زرد رنگ و اشرفی جان
پریشان حواس سمن نازکبدن را از سیلی الم چهره کبود و ضمیر
صد اقبال همه تن خون الو و سبزه خاکسارانه بر خاک غلطیدن شعار
ساخت و بی بی گل خورشید لقب رنگ بر رو باخت آب سحر مگر از
ولوله گان است که کف بلب ... روان است قصه مختصر
هر یک از سبزان بهار و بوقلمونی این چمن شبیه چون لالاین در گاه
رنگین خاک بر سر پاشیده امروز بهرنگی شهره گی در چمن است که هر
خیابان نمونه بر هم زده انجمن است زیاده ازین چه گویم و بکدام زبان
بگویم که هر فقره یک شاخ از سر شکسته است و هر کلمه هم ادای
طایر وحشی پر بسته شاهباز معانی مستعد پرواز است از شاخچه قلم
دکمه الفاظ در فکر گسستن دام ... رشک ... نخل سخن
چمن معنی بر هم خورده انجمن است شبیه صفحه خاطر رنگین با چیان
شوریده رو است و استعاره قلم افشان با خار خشک کنایه و وقت
با یاسمین بجا اگر لاله رست افسرده است و اگر غنچه حرف است پژمرده
حضرت تسلیم کار سر کرده اند و استعداد را بر سر جلوه آورده در خیابان
نیش رنگ بهار است که رنگ گل ... خار است و نی ... خبر داده انجبار

	۸۵ بهاریه	

مژده تازه ای همصفیران خوش نوا مبارکباد که آفتاب بهزاران شرف
در برج حمل قدم نهاد و خنده گل کبک دری و تبسم گل یوسف صلوة دوگانه عید
صبا و شمال بکار رفت و روب گرد و لالی طبق دل شقایق و سعید سمن و رفع کشیدن
سبزه در دمیدن گلابی به نهال سیاه خشتن گلابی مسمر و گل بیگانه به نوکیسگی
خویش مغرور گل نسترن و یاسمن جلوه ریز گل کوزه و گل آتشی خنده انگیز
رگ یاقوت خار سیر و لواله گل سیاه و گلگون سوار گل نیم شگفته سنبل و سمن
سمی آلو و شفتالو یی غوشه تاک و خشک آلو آلی دو دو داغ سینه تاج نسیم
کاغذ تنگ سبزی باغ سفیده آهنگ صدای غنچه کیفیت بخش خوشاب
سیب معراج باج خواه از عنب گیس و چشم چشم و چراغ باغ باغبان
چون شفیری خوش و باغ برات بان بان بهار قربان گشته بلبل بی نشه
رواق شکن باز از شفیر جانی سیر جانی خویش ست از هجر و سنبل کت
گل پیمار جلبری نه بر ابر نیست مست از باد و لطافت تاج خروس
ایستاده فروز سویری سور ا ندور فوره د جوش بهارستان هوا باغ را در تعجب
کشیده که هیچ از مرواریدانده و گل غنچه گره دیده یل از هجوم سبزی چمن
چمن خیابان تنگ که اگر شمر گل نیم چپت و نیم رنگ نسیم صبح نفس
گیرست طائر طائر تصویرست بلبل نالان از تنگی جاست باین کثرت
تنگ تنگی گلهاست اشگفتن شگوفه و خروش زند باف باران رنگ

که عیار دیوار چمن چون پیرهن غنچه بر قامت بهار تنگ سالی که از کثرت بهار

همیان تنگی جا در لباس است که با همه کم عناصر بلبل از کشمکش جدال است

رشته خار شبنم گوهر را غنچه تشبیه تازه و تر فیض بهار هر سفال را سبد گلچین ساخته

سبزهٔ نورسیده روی زمین را زمردنگین از عکس گلهای زنگار رنگ شاهد

زمین در لباس گلابتون و کلاه زر و بر هر روش جلوهٔ شب چراغ سرو چراغان

از هجوم شقایق و لبستان افروز بلبل نازک مزاج از گرمی گل رنگ بر رو شکسته

دیگ گل خوش شد مانع از شوخی صوت بلبل چین بر جبین نشسته گل طره طره

دستار زعفران گلاز نرگس عینک چشم شاهد سبزکار بهار اگر قرة العین

دیده وران چمن خوانش بجاست و اگر چشم و چراغ دودمان گلشن نامش رواست

بهار با غنچه نرگس که چشم بد دور از نقطهٔ انتخاب است و خیابان این گلستان

برای خود جدول کتاب سنبل درازی خیابان لبان درازی زلف خوبان

عمارت گلپوش و فضای دلربایش چون عهد شباب محبوبان و لوله جوش

صد برگ صد خوبی رنگ شوخی بر چهره بست شاخ گل برای گلچین بهار

تازیانه بدست نهال شمع در گل افشانی بلبل تصویر و زعفرانی سبز زمرد را

لباس ریشه دوانی در بر لاله یاقوت را چکیدگی رنگ بسیر گل سرمه خیزد

جوهر تیغ آبرو ریزد گلاب در چکیدن از گل تصویر و آب در جاری گردیدن

از چشم تیز زنبق لباس زعفرانی پوشید صنوبر بنو بری سخت سر کشید

از طاوت پیراهن سرخ برتن آراسته گلنار خود را بوضع خود پیراسته عباسی شال گلبند

بر دوش کشید یاسمن ساده وضع پیرهن سفید پوشید در بسته در بهای اشرفی

نام درخت ۱۲ نام گل ۱۲ نام گل ۱۲ نام گل ۱۲ نام گل ۱۲ نام گل ۱۲ نام گل ۱۲ نام گل ۱۲

ریحان جنتی را خرپا ساخت نیاه سبزگی به پرورش سبزه برگان گلشن پرداخت
ریحان که تقویت بخش قلوب است موسوم به سپرغم شد و سوسن سپید او دهن پیش
روشن ساخته بیا نادانی علم شد گل مهندی هندی حنا بر کف پا مالید
گل ابرنگ سر تخت سیامی چهارچو بناوس جمشید گل شبنم آلوده ساغر بهار
ساقی توبه شکن سینه ها شبنم شاداب و غنچه دهن گشاده تو گویی که رو
مینای سبز باده گل مشکی افیون در شراب شوق مشتاقان کرده گویا که
برای سینه ریشان نمکدان از جیب برآورده سایه سرو کنار جو سیه مستی
خوابیده و سبزه بیگانه چون اطفال بر خاک غلطیده باغ از زر نهال
زرنگارنگ در جلوه طاوسی سر نخل را از گلها بسر تاج کاوسی نهفته
از گلها روشن تمام باغست تو گویی که بسر هر شاخ چراغ است از غنچه بلبل
روغن چراغ گل سخن طوطی و صورت مینا قمقم شیشه قلقل مینا مهتاب ...
سر پست سر جوشان گل قدح بکیفیتی قدح گردان لاکه ابر رقعه معانی
عروس بهارست توبه از توبه صد هزار بار رست از تاثیر رطوبت نشو و نما
بهارست هر شاخ شکسته رشک سرو جویبار اگر شاخ غزال ست یا شاخ نبات ست
خرم تر از شاخ نبات فی الحقیقه رطوبت زمین چنانست که امروز کشتی بی آب روانست اگر
دهی غبار در دل شیشه ساعت نشیند چون پر طوطی پس آئینه سبز شود موج هوا غبار
که در کوچه بهار ریخته بالکل رنگ آل ست و دهن تنگ ست گل غنچه چه عجب که اگر
موج غبار از گلزمین باغ سر بر دارد تا رسیده با وج هوا ابر گردد و گلاب بارد
غبار برنگ عبیر خوشنماست خاک بر برگ گل قباست

شاخ خشک از افشانک جلوه فروش خوش ادائی چون پیر از باده جوان گردد

در خروش رعنائی قطرهٔ شبنم بی جنبش ... علم آب جو از سبزه سیراب دارد

غنچه خوش رنگ و بوی نیزار جوش بهار رنگین دارد و سیرابی و شادابی نشاط

و طراوت چار یار قدیم خواجه نو بهار اند از بلبل و بلبل و طاوس و طوطی

چه فکر که اینها در چه شمار اند صد است غنچه خروش ... از شوخی صبح

هفت قلم سحر وش فراش باد صبا جاروب از موی سنبل ساخته سقای نیسان

به آب پاشی صحن گلستان پرداخته دلو باد چون سرو لب جو از سبزه زنجیر

قطرهٔ شبنم آبرو ریزد و خیز و جلوه بازیگری در چمن طوفان جوشی بهار است

که گذر به یک خیال و بی چار به دشوار است در باغ که بهر بیت کوثر و تسنیم

بهر بیت بلبله در بلبل گردیدن خارها بی رنگ گردیدن در آب جلوهٔ گل

تازه و تر گویا در میان آب نزل قمر عکس گلهای لب جو آب و آتش بهم

آمیخت جست و خیز فواره شوق دیگر تماشا از دل برانگیخت پرتو چراغان

در آب از جوش لاله زار حباب پری و در شیشه شبیه رنگین و سخن ته دارد

حیرانم که عکس در آب است یا در مینای بلورین مزاج شراب عکس نهال

از اعتدال آب و هوا در آب نهر جا ساخت و نهال و حباب لب و حباب بلب

بریشه دوانی پرداخت زمین چمن از عکس گلهای رنگارنگ چنان

رنگین است که از بار خجلتش پشت خم انگشتر مختلف اللون نگین بهار گل و سبزه

انچنان با دلها راه است که همرنگ قوس قزح سبزه نگاه است حوض

آئینه فواره و رشته مضمون بسته است اما از زلال قلم معنی چنین دل نپسند به ...

آب حوض بیان صفائی و لطافت است که بهر آئینه آفتاب صبح خیز [illegible]

تو گوئی حوض چمن پیالهٔ گل گلاب است که از فواره تا [illegible] آب است

از موج آب حوض هوا پا بزنجیر نکهت برای مشام هر گل [illegible] باغ را

بشابه چاه کنعان صد یوسف بهار در آغوش و هر [illegible] چاه [illegible] آب

شوخ [illegible] عبارت که [illegible] گلها آهنگ بلبل اعلان نغمه [illegible] ساخت

بال افشانی [illegible] تا به اصول فاخته پرداخت صبا و شمال از برگ

[illegible] تال از کاسه کول [illegible] رنگ

ساختن امروز خسرو گل [illegible] چمن [illegible] قربان [illegible] است

سر جا که نافرمان است ریحان که [illegible] نافرمان [illegible]

پوشیده زبانش از قفا بر آوردن سزا [illegible] اینکه [illegible]

بر افراشته بردار کشیدن سزا اگرچه [illegible] امروز خلعت زیبائی [illegible] را

در بر [illegible] است که جامه اش ارغوانی [illegible] زعفرانی آن [illegible] است اما چه توان

دو رنگ مشهور است باین وجه ازین بزم یکرنگ دور است [illegible]

[illegible] شریف النسب باشد مگر کسی لایق این مقام است که آن باغی [illegible]

[illegible] مشهور عام است تشبیه [illegible] و نارنج [illegible] برگ سبز با [illegible] ماه

فلک نیلی تمام و در استعاره [illegible] هندی الاصل با [illegible] خضر

علیه السلام سر سبزی کلام نارنگی رنگی بسر شاخ او [illegible] قندیل است

[illegible] بعینه پر گشاده ابابیل است هر درخت از گرد [illegible] اشاره

خمیده پشت چون پیران هر نهال از شاخ گل خامه [illegible]

از انجا که هر لحظه گرمی روز بازار بهارست شگفتگی و خندیدگی را با دلهاے

هر که همه سرو کارست لمولفه اگر گل هست خندان هست و سرمست ؛؛

و گر شاخ ست جام باده در دست ؛؛ وز تنزل هم ترقی سیر باغ ست

که جو بر آتش لاله جگر داغ ست هر بار گین معطر چون کلبه عنبر فروش

نظارهٔ خس و خاشاک نیز فتواے رخصت هوش هر نخل خشک پا بستانی

کارنامهٔ گلزار روزگارست و صداے برگ افتاده بزمین گلبانگ مقدم

صد فصل بهار بس که بطرز خویش از گل افتاد خدا گواه که لطف باد فردا

بر این سخن ختم تعریف باغ بی نظیر ست که امروز تا خضرای من رشک کشمیرست

شورش عشق

۱۲۷۶ هجری

امسال شور جوش بهار بران سرست که هر گل آئینه دار مستی برنگ دیگر

و شاخ ساغر می در دست بید مجنون مجذوب مست الست مشاطه بهار

بهر بهشت نوخیزان سبزه نگاه زنگان تست باده خیز و مستی و چاره برگ سرمست

گذاره است با سمن که سرگرم خفت و خیز نرگس با غنچه نمایان گلبن

از شرارت به نرگسی زدن نار پودن به همسان مشغول لعب و سنگ باختن

بنفشه و سیوتی در تعریف زادگان چمن مصروف ترند باف از غلاف گزیده

در خبر کسی گرفتن مصروف طره گیسو بریده نرگس شوخ دیده گل لغو مالیده

بر رو لب جو مرغ شب آهنگ بیش خود فرجه بید مجنون که از پیران

این چمن ست شگفته اداهی طفلان زبانداران سوسن ست شقایق

و ضمیران با هم در باد حکه مصروف میان خیرو بالی بی شبو در باد کلهٔ بالوف

تازه و بحال خویش ست منوکر اتفاق در دست کیله میوه بهگت بازان

دست برافراخته انجیر با خوبانی نرد صحبت باخته امرود مستانه وار

رقصان حافظ دراج بحرف سے تے تر زبان فواره شاخ گل ست

فی فی شاخ زعفران ست که ترنج بی رنج بر سر آیش رقصان گلاس

کشمیری جام شراب در دست و نگه خان قندهاری بوضع خویش مست

گوش بگو گوش بر آواز ست که کدو بین نو ز ست گل خورشید پاس با

و بجا تنی به شهنا نوازی و مسازی نخل بیاره یاره خوبی بشاخ دیگر درخت

بخشیده و نیلوفر چون عاشق معشوق در بر کشیده نونهالان چیده

لاله سفید لقب احمر قانی یافته تار طویل القامت خطاب ترنجانی یافته

اگر میوه ربیعی ست یا خریفی ست در عین خوبی و تازگی و لطیفی ست

چون برابر رنگ و بو باغ ست باغبان سے روه گرم باغ ست در فصل الامر

سخت کافر ماجرای مهار ست که تا کافر خورده [illegible] بحرف کافت

تر زبان هر میوه عریان از وبر کاغذ طبع چالاک هر میوه علافی بتقلید عکس

وار دی امساک بلبل چرا به غنچه شکسته فاخته طلسم مستی بسته تاک نا ته

و ڈینگ رای کاشمیری زادگان تشنه خون مسلمانان سنجد بیگم و الوچه

بادامی تازه غارت گر ایمان از پنجاست که محتسب را شیشه

در بغل ست و حضرت قاضی صاحب را بر دوش ساغر گل ست دیده

قمری از نظاره سرو پر نور دل بلبل از وصل گل مسرور گل غنچه

از بلبل نغمارا در مطلع جا داد مختصر هر کدام بطور خود نیرنگ مستی طرح نهاد و

کارزار اساس چمن بهستی ست و شوق جاذادهٔ شاهد پرستی حسن عشق

گرم خروش نازنینان جلوه فروش غلغله بپا بیا بر باغ ... نظیر

نشسته ست وصل بار نزدیکی و هجر با دوری شقه لذت بسته

تاریخ

ختم شد چون کلام شورش عشق	در دل آمد خیال تاریخش
ناگهان گفت هاتف غیبی	شورش عشق سال تاریخش

برشکال

امسال از فیض هوای برشکالی ماهیت هر شی آب رنج انقلاب ست

چنانچه غیرت سبزه لب معشوق هلال و رشک قوس قزح شعاع آفتاب

سبب زندگی هر شئ پانی ست اما ابر حکم ثانی حارث ابر با آن مرتبه

سبزکاری کرد که خاک مرده رنگ زنده بدست آورد و خضر است من ...

خدا چه ... باران فیض افزا و خاک ریزند جا چون ابر باران ... ربا

خار سر و لواری غنچه گل بهار و سبزه بیگانه شوخی کرده در کنار

... از سبزه ...

... ان کرون ست کیفیت آسمان چگویم که ابر چون ست گریه ابر

تبسم برق هر دو خوشنما خنده زمین را چنانکه دانی بران او محبوبان

سرو قامت بزیب و زینت خویش را آراسته اند و مانند شاخ گل

هر برگ و بر لباس و زیور آراسته اورنگ می آویزند و با موس می ...

نغمهٔ شوق آمیز و ترانهٔ مستی خیزی سرایند و مهر انگیز و مهر آداول از دست

سامعین می‌ربایند ابر سفید گرم خون چون ابر سیاه پستان و از فیض

ابر سیاه پستان هر کوی شهر شاخ مرجان و هر قطره شورش عالم غلغله

در ابر سیاه تندی و مستی سیل و لیو یاد از موج پا زنجیر نظاره این آن

تفتیده تقدیر صدای التیابی بجنبش و کم لطف آب زده هر چشمه چون هم

پر آب دارد و هر آسیا دان ژرف و طغیانی دریاب تجبر از بالا

آب خورده اند و نقش گسسته و فراز از لوح گیتی ستروده از کاکل

زور شنهٔ رنگ سنگ میدارد و ابر پریشان دیگر میبارد هوا بی جوش و خروش

گلاب است که زهره غواص فکر ابست چشم نظاره بیتاب جوش

حباب بحر عینک فروش هر لحظه و هر ساعت اوج موج سوار آب

در رکاب موج موج اگر انگیست یا آب افشار است لعینه دیده پر آب

عاشق زار است و هر گوشه آبگیر و هر کنار جوباره مرغابی جمل خیل و هر حباب

قطار قطار اغر از صفائی و شفافی آب رشک آب مرجان و جوباره از

هر غوالی رنگ سبزینگ است آب مرجان ابر آب ریز نشست

شاخ ... سبز ... مبلول لوپ پست که از ولی کده و ...

از ... یک کشت لبان شیر جامه زان از ... باشند هواداده

جوش زن هم مزه دار هم شکر است و این حرف از ... اخبار

بارش رطوبت هوا ابر ابی ست که بالای سر یک قد آدم آبی ست

خشک ... مناسب ... آبدار شدند و محتاج آب ... برای خود

در آب چیزیکه در حیات آنگونست و صدای دیگر از دل رفته مضمون آنکه
کسی در بازار قدم گذارد بجز آبی و نان آبی هیچ بدست نیارد آبرو و
آبروی ایشان است و آلوده است ابر بخشش شاخ نهال در آب را به جوش
آرد است پیش و پیش گویی حرف محیط باطل کشتی که بر آبست آبله
دل حباب است پیش پیش چهار فلک حبابی حضور لنگرش کهکشان طنابی
سلسله در عالم مثال عصای عالم آب و آب رخ آبروی هر حباب بحد اف
خیال خوشنما هر دو سو تو گویی که بر رخ خوبان زلف و گیسو یا دبان از
پرده چشم چشم نشین تیر کشتی از بالای الف قامتان مه جبین حسن ملا
ملاحان جابجا پیست نمک زخم دل صباحت پرست کشتی نیست آبروی
خوبان است کشتی نیست هلال آسمان است کشتی نیست ماهی زمین است
کشتی نیست لب شیرین است سیلاب گرد اگرد لکهنؤ است گوئیا که
لکهنؤ آب خورست یا پاره شمه در شیر یا کفک در شراب است
یا سورج در آبجو یا در یاده آفتاب است یا گل گلاب در آب جامه یا مضمون
شد قیمه در نامه یا معنی نازک در آبدار سخن است یا جلوهٔ سهسوان در
چشم زار من ❁

	لمولفه	
نویسم ما جرای شهر و سیلاب		اگر یا بم زکاغذ صاف یک تا و
نمودم مختصر حرف مطول		نیامیزد که نا وی هست در تاو

و از طرف باران رحمت الهی در جوش و این طرف واو به واو نیا

درخروش آواز انهدام عمارات کوس فتح الباب و صدای رعد غران

پرده در رباب ارباب بربنیاد لبست ولاد تعظیم از جا بجست از

ریزش اسمانگردون آشکاره که هر ستاره قائم بمقام شکاف و فواره

اگر بالا برآه مضمومان بنودی سقف کهنه فلک برزمین برافتادی

و اگر پاره مضمومان یاوری نکردی دیوار شکسته عالم از سر افتادی

آفت فرزده ور پیچ آشیانه برسر و در پیچم و پیچ خلاب از زانو تا کمر

بیرون دروازه آب بی اندازه اگر ازین خانه بآن خانه شتابند

در کوچه آب تنک و آب پایگاه نیابند هر موری باج خواه از آمدن

هر بارگین خراج ستان ز سیحون اگرچه حال بر کوک و کاریز خام

خراب ست مگر خانه فواره حباب این آب از آسنگ صفه دو قدم

بیرون رفتن گذشتن از آب لازست اندرون خانه ازبراسی بول و براز

جاله در کارست بی جاریه تا کلیاس رفتن پایاب نیست و آنکه

نام او چلیت میفیس دو درکاک کند و منهدم ست ارکان بگین را محبس در تنبار

هر گذاره سقف استان و هر برداره سقف دو داره مانند تنورک سوراخ دار

وانکثرت بارش متواتر و علی الاتصال خچها دانبوه و انبار بعزت الله ابر

یک روز بار و سقف و گویم چار روز ریزش دارد ابر رحمت نیست ابر

زحمت ست سیلاب نیست طوفان ست فی فی این همه کار روانی دین

وایمان مسلمانان ست نقض خانه بتخانه و کعبه برابر ست و این قصور از آن

که مردم ذکر یزید پلید نیست حق انیست که آب از سر گذشته ست و ترکی تمام

۹۹

نام گشته سیال علم ... هر چه هست با هم همرنگ نور لیست نگاه
زود ضرب است لبلکه تکبیر در تحریر مضامین پرشکال شد سرسبز دست
خامه شاخ نهال شد صریر قلم قدم با قدم با ناله برق شتافته و کاغذ نامه
خطاب ابری یافته می ترسم که از آب رسیدن گرداب سخن خراب نشود
و بقول عوام زبان سخن دریا برد و سفینه کف سیلاب

تاریخ

چو شد این نثر ختم از خامه من	که نسیان پیش آن در انفعال است
نمودم فکر تاریخ دیگر شم	خرد گفتا که سحر پرشکال است

۱۲ هجری

سما با اسم سامی نام نامی حضرت نواب کامل جهان صاحب بهادر دام اقباله

معمار نام کسی است که تمام اسمای گاه عاجز است و همه مطالب بلیغ و فصیح

نیر جلال است که شایان ... باشد

نام تو دارالسلام خدا ...	گشت بتحریر چند لفظ زبان نغمه کش
هست باید سفت کنون ...	هر یکی بیک پیش هر همه ...
اول آن دو دو ...	حرف اسم ...
چارم آن هست ... آر ...	حرف ششم از چار ده گوشه سر آور بهوش
بار دوم گر روی می حساب ... گر	بهر دلم دو دیگر باز دو چندان کنش
بار سوم گر کنی پاک حساب کل	رو بروی ماند آب آر قوای شیر و ش
گوهر نام را اگر نیک گشاید کسی	عقده کشا نکته سنج حق خداگو بیش

شگفته بود الکیش و فیش این صنم	نیستم و نه ازین فتنه دارم تشویش

دیگر

نام خویش تو هست انعام معهود	من دیده ام حساب تجلی تو بی کسوف
نامت بر اوج برج ششم همچو مشتری	دو دو رجد آفتاب ایران [illegible]
ور نام تو که چار الف جلوه می کنند	مهر تو چار آینه اندامی سال شود
از بهر مخلصان جناب تو چار تیغ	از بهر مخلصان جناب تو چار سوف
جانم فدای نام تو در وسط جان جا	در سینه ها کام نشانیم از شعور
در سینه شه صغیر نگر طیب طیب است	دارم حساب خویش عجب [illegible]
نام خدا که از پی تاریخ سال حال	نام نکوی حضرت والا سپهر ظهور

۱۲۸۸

قطعه تاریخ

تهنیت طبع بلند و فکر فلک پیوند دبیر خبیر شاعر بی نظیر مولوی بهادر حسین صاحب

در مرثیه گوئی شاگرد مرزا دبیر

منشی انوار حسین اهل قلم اهل کمال	ناظم نظم علا کاتب نثر اعلا
دفتری کرد رقم در صفت و مدح امیر	طبع گردید بمطبع بطریق زیبا
بیت پر نور به از مطلع خورشید فلک	هر ورق صفحه گردون بفروغ بالا
سطر او عقد ثریا و حروفش انجم	نقطه و لفظ همه مطلع تنویر ضیا
از تجلی دو دائره بنه بین و گردون	ذره خورشید شد تا به یقین گشت بها

گفت یک مصرع سالش پی تاریخ وحید

روز انوار و ضیا — لمعه توصیف و ثنا

۱۲۸۸   ۱۲۸۸

نثر تاریخ چکیدهٔ خامهٔ معنی طراز سحر آهنگ اعجاز پرواز منشی محمد عبد المجید خان ظفر آبادی

شکر داور دو جهان که درین ماه سعید تاج المدائح زیبنده لباس طبع برکشید محبیب الدعوات مداح و ممدوح اقبال پیوند را سلامت داراد دعاگو فی اصلی فاریخ عفی الله عنه ❋

۱۲۸۸ھ ۱۲۷۹ف ۱۹۲۸س ۱۸۷۲ع

نثر خاتمه

رشحهٔ قلم فیض رقم و بیر غیر عطارد نظیر در بلاغ کرم مشهور معروف روزگار منشی نولکشور مالک مطبع اودهٔ اخبار

در خور حمد و از در ثنا خالقی ست که نخل سخن را اشهاک ساخت و هر یکی را از افراد انسان بانعام و تنک و تشریف دانش نواخت جل جلاله و عم نواله طوطی خوشگوی ناطقه در سر البستان ستایش زبان لال و طایر بلند پرواز خیال در هوای نیایش ریخته بال آما بعد خواهی گنج زبانی خستوی بهوشاج بیانی خیرخواه انام نول کشور نام سخن سر بسته را بعرض می آرد و چشم ملاحظه اقرار کننده از دیده وران امید دارد که از بدو اجرای مطبع مکرر در انطباع کتب بهمه نایاب کوشیدم و گره بستن دامن خود را بدامن می انگار بعرض حیات فهمیدم همیشه خواهش ول معنی دوست اشنائیگی آراستم و از سر عهد جامیتی که تنگ داشتم سر نهاستم نفع دیگران در نقصان خویش دیدم و دنیا که می بایست شاد گردیدم چنانچه لعل را بهای خذف فروختم و خشنودی خلایق اندوختم هنوز خیال طبع کتب نادره جو و در سر ست و تلاش و جستجوی آن مطمح نظر مشتمل هم بنده یابنده درین قریب ایام کتابی لا جواب دور از عیوب و قبایح اسمی با مسمی تاج المدائح دیدم دل از دست رفت و شوق طبع آن بصد آشوب در طبع جا گرفت الحمد لله که بفضال ایزد متعال خاتمهٔ طبع پذیرفت و گل خوشرنگ و بوی خواهشگری اشگفت فقط

فہرست صنایع و بدایع تاج المدائح و ضمیمہ آن تقریظ

صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت
	صنایع لفظی	۱۳	مرصع	۲۳	رد العجز علی الصدر	۳۳	تشبیہ	۴۰	اجتماع النقیضین	۵۰	ذکر نغمہ و سرود
۱	توصیف	//	مسجع		رد الصدر علی العجز	۳۴	تاکید	//	رفع النقیضین	۵۱	[illegible]
//	اقتضاب	//	ملمع	۲۵	معرب	//	نظم و نثر	۴۱	ہزل	۵۳	[illegible]
۳	مثنوی	۱۴	مبادلۃ الراسین	//	تراقق	۳۵	لف و نشر	//	[illegible]	۵۴	ذکر منشی گردہاری لال
۵	فصاحت	//	لزوم ما لا یلزم	//	ذو اللسانین	//	اعتراض الکلام	۴۲	حل		سررشتہ دار
//	ضعف تالیف	//	اعنات	//	تسمیط	//	استفہام	//	سرقہ	//	ذکر منشی کنہیا لال
//	تعقید لفظی	۱۵	مدور	//	مسدس	//	ایہام	//	تاریخ موجہ	۵۵	ذکر خواجہ محمد بشیر
//	تعقید معنوی	//	مثلث	۱۶	موقوف المطلع	۳۶	ایہام تضاد	//	تدارک	۵۶	ذکر حکیم محمد ابراہیم
//	بلاغت	//	مربع	۲۷	تصمیت	//	ارسال المثل	۴۳	سوال و جواب		ذکر مولوی [illegible]
//	سلاست	//	تجنیس	//	عکس	//	ارسال المثلین	//	معما	۵۷	ذکر منشی امیر احمد
۶	متانت	۱۷	مسلسل	//	عکس و طرد	//	ارسال الامثال	//	لغز	۵۸	ذکر نواب مرزا داغ
//	نثر سہ گانہ	//	مکرر	//	مطلع	//	ایجاز	//	جمع و تفریق و تقسیم	۵۹	ذکر میر ضامن علی جلال
۷	تاج الکلام	//	متغزل	۲۸	مثمن	//	بسیط				
۸	توسیم	۱۸	اشتقاق	۲۹	تضمین مزدوج	//	مساوات	۴۴	تاکید المدح	//	ذکر [illegible]
//	توشیح	//	جامع الکلام	//	تفویف	//	تجاہل العارف		بما یشبہ الذم	۶۰	ذکر میر [illegible] علی
۹	مہملہ	۱۹	مصرع	//	تزلزل	۳۷	سیاقۃ الاعداد	//	تاکید الذم		خوشنویس
//	فرد	۲۰	[illegible]	//	قصیدہ	//	رجوع		بما یشبہ المدح	//	ذکر مرزا جان [illegible]
//	معجمہ	۲۱	رباعی	۳۰	رعایت	۳۸	تفسیر	//	اطراد	۶۱	ذکر [illegible] الدین مرزا
//	مقدر		ترجمۃ اللفظ		صنایع معنوی	//	مبالغہ	//	تاریخ		شاہزادہ [illegible]
//	مقطع	۲۲	[illegible]	۳۱	براعت الاستہلال	//	تجرید	۴۵	ابداع	//	ذکر [illegible]
۱۰	وصل الحرفین	۲۳	مقدرات	//	مراعاۃ النظیر	۳۹	حسن التعلیل		باب دوم	۶۳	ذکر شیخ [illegible]
//	[illegible]	//	[illegible]	//	استعارہ	//	ارداف	//	ذکر [illegible]	//	[illegible]
۱۱	تحتانیہ	//	مردف	//	تنسیق الصفات	//	تعجب	//	ذکر تکلم	۶۴	بر تقریظ [illegible] ممدوح
//	رقطا	//	جامع الحروف	۳۲	کمال	//	تصغیر	۴۶	ذکر کتاب	۶۶	خاتمۃ الطبع [illegible]
//	خیفا	//	رد العجز علی الصدر	//	تکمیل	//	[illegible]	//	[illegible]		تقریظ
//	[illegible]	//	قطعہ	//	تلمیح	۳۰	ترجمہ بیت	۴۷	ذکر عبارت	۶۷	عبارت [illegible]
//	وصل المنفصلین	۲۴	مستزاد	۴۳	غرابت	//	[illegible]	۴۹	ذکر باغ	۷۷	زمستان
۱۲	مقلوب	//	رد الصدر علی العجز	//	حسن الطلب	//	[illegible]	//	مثنوی [illegible]	۸۱	تابستان

۱۰۳

صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت
۹۳	خزاں	۹۴	شورش عشق	۱۰۰	معمائے نام	۱۰۱	معمائے نام	۱۰۱	تاریخ مولوی	۱۰۲	[illegible]
۹۵	بہار	۹۶	برشگال		ممدوح		ممدوح		بہادر حسین	״	[illegible]

تاریخ نتیجۂ فکر منشی محمد فاخر حسین صاحب فاخر تخلص [illegible]

[illegible] چشمۂ فیض جناب منشی | فاخر از بہر سن طبع آن زد رقم [illegible]

۱۲۸۸ھ

تاریخ طبع زاد میر ضیاء الدین علی صاحب ضیا تخلص خال مصنف

وقت [illegible] طبع شد این کتاب یافت بنام خدا [illegible] | از ضیا و سال [illegible] ضیا کرد گفت [illegible] کتاب [illegible]

۱۲۸۸

تاریخ ریختۂ قلم مولوی [illegible] صاحب [illegible] تخلص [illegible]

[illegible] این نسخہ را [illegible] دید چہ واشد [illegible] | بجستم تاریخ [illegible] گفت بگو [illegible]

۱۲۸۸ھ

نثر چکیدۂ خامہ منشی حیدر حسین صاحب سہسوانی

کتاب تسلیم محیط انوار | حروف حروف [illegible] اسرار

۱۲۸۸ھ | ۱۲۸۸ھ



تاریخ نتیجۂ فکر منشی شیو پرشاد صاحب مہتمم مطبع [illegible] تخلص

[illegible] این نسخہ چہ آرم بقلم ہست تصنیف جناب تسلیم | [illegible] گفت شد چاپہ کتاب تسلیم

۱۲۸۸ھ

غلطنامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۴	تشبیہ	تشبیہ	۱۲	۸	ایک	ایک	۶۱	۱۹	بہادر حسین	بہادر حسین
״	۱۶	تحفت	سخن	״	۱۰	رامی مراد	رامی ام ا مراد	۱۰۰	۱۴	پنجم	پنجہ
[illegible]		کند	بود	۱۹	۱۵	سہ	مقطع	۱۰۱	[illegible]	مخلصان	دشمنان

التماس

عبارت مندرجۂ ذیل سہواً [illegible] در مقام [illegible]

صفحہ	سطر	عبارت
۴	۱۲	ممدوح [illegible]
۱۶	۱۹ حاشیہ	تجنیس [illegible] در لفظ [illegible] در کتابت [illegible] از یک جنس باشد
۱۹	۱۶ حاشیہ	مقطع [illegible] قصیدہ [illegible] نام شاعر [illegible]